صدق در مقتل خوانی

حسین نوری مازندرانی



بسم الله الرحمن الرحیم

صدق در مقتل خوانی

نویسنده:

میرزا حسین محدث نوری

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

صدق در مقتل خوانی

مشخصات کتاب

نویسنده : حسین نوری مازندرانی

ناشر : حسین نوری مازندرانی

مقدمه

این مقاله از لؤلؤ و مرجان؛ میرزا حسین نوری، تحقیق و ویرایش حسین استاد ولی. چاپ اوّل: تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۵، گرفته شده است.حاج میرزا حسین نوری مازندرانی [۱] .تکلیف ناقل در نقل امور دین و دنیای خود و دیگران نقل از ثقه است، چه از زبانش یا از کتاب و مؤلفاتش که در این اعصار نقل روضه خوان و امثال او غالباً منحصر است در آن، و در نقل کردن از شخص ثقه محذوری نیست و اگر خبر و نقل او خلاف واقع شد بر این ناقل حرجی و ملامتی نیست، پس باید دانست که شخص ثقه بسیار شود خبری را نقل کند ولیکن ثقات دیگر خلاف آن را نقل کنند. و گاه شود که آنچه نقل کرده منافی است با بعضی از قواعد و اصول مذهب، و نقل ثقه بلکه مؤمن عادل چنین خبری را منافات با وثاقت و عدالت او ندارد، زیراکه از برای اختلاف احادیث و اخبار و قصص و حکایات اسباب بسیاری بود در قدیم زمان که علمای اعلام آن را ضبط کردند و ائمه طاهرین علیهم السلام برای معالجه آن اختلافات و تکلیف فعلی مکلف مکرر دستورالعمل دادند، و در آنها نیز اختلاف پیدا شده و علمای عظام - رضی اللّه تعالی عنهم - رنج ها کشیده تا هر طایفه به حسب مشرب و مذاقی که در مبانی فقه داشتند طریقی معین و رشته ای در پیش گرفتند که ذکر آن مناسب اینجا نیست.آنچه مناسب غرض است تنبیه روضه خوان بصیر متقی است بر آنکه اگر چیزی یا حکایتی در کتاب عالمی دید، اگرچه در

نقل آن از آنجا بر او محذوری نیست، ولکن بایست تأمل کند و ملتفت شود بلکه تجسس نماید که علمای دیگر مبادا خلاف آن را ذکر کرده باشند به نحوی که خلاف واقع بودن خبر اول ظاهر و مبین شود، به نحوی که باید ظاهراً آن کلام را تأویل نمود. پس در چنین مقام: اولاً مستند نقل خود را بگوید و به نحو جزم خودش خبر ندهد که مثلاً امام چنین بود، یا گفت، یا کرد.و ثانیاً مخالفت آن را با سایرین اشاره کند، که مبادا گوش کنندگان مغرور شوند، خصوص اگر صاحب آن کتاب از بزرگان علما باشد.

دو نمونه از نقل های متناقض

و ما برای توضیح این مطلب دو مثال ذکر کنیم:مثال اول: [آیا علی علیه السلام تنها یک ضربت خورد؟]عالم جلیل بی نظیر و عدیل شیخ مفید - رحمه اللّه - در کتاب ارشاد در سیاق ذکر معجزات قاهرات و آیات باهرات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته:وَ مِنْ آیاتِ اللّهِ الْخارِقَهِ لِلْعادَهِ فِی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام أَنَّهُ لَمْ یُعْهَدْ لِأَحَدٍ مِنْ مُبارَزَهِ الْأَقْرانِ وَ مُنازِلَهِ الْأَبْطالِ مِثْلُ ما عُرِفَ لَهُ علیه السلام مِنْ کَثْرَهِ ذلِکَ عَلَی مَرِّ الزَّمانِ. ثُمَّ إِنَّهُ لَمْ یُوجَدْ فِی مُمارِسِی الْحُرُوبِ إِلَّا مَنْ عَرَتْهُ بِشَرٍّ وَ نِیلَ مِنْهُ بِجِراحٍ أَوْ شَیْنٍ إِلَّا أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام فَإِنَّهُ لَمْ یَنَلْهُ مَعَ طُولِ زَمانِ حُروبِهِ جِراحٌ مِنْ عَدُوٍّ وَ لا شَیْنٌ، وَ لا وَصَلَ إِلَیْهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِسُوءٍ حَتَّی کانَ مِنْ أَمْرِهِ مَعَ ابْنِ مُلْجَم [لَعَنَهُ اللَّهُ] عَلی اِغْتِیالِهِ [اِیّاهُ] ما کانَ. وَ هذِهِ اُعْجُوبَهٌ اَفْرَدَهُ اللّهُ بِالآیَهِ فِیها وَ خَصَّهُ بِالْعِلْمِ الْباهِرِ فِی مَعناها وَ دَلَّ بِذلِکَ عَلَی مَکانِهِ مِنْهُ وَ تَخَصُّصِهِ بِکَرامَتِهِ الَّتِی بانَ بِفَضْلِها مِنْ کافَّهِ الْأَنامِ. [۲]

.حاصـل ترجمه آنكه:مـدت زمان محاربه و مجادله آن حضـرت در ميـدان معركه با دشـمنان از ايام محاربه از همه شـجاعان و هژبران روزگار بيشتر بود، و پيدا نشود از دليران كه پيوسـته ايام مشـغول كارزار بودند كسـى، مگر آنكه صدمه از عدوى خود خورده، و جراحتى به او رسـيده، يا عيب و نقصـى در اعضايش پيـدا شده كه به آن بدشـكل و سـيما شده جز اميرالمؤمنين عليه السـلام كه با اين طول ايام مقاتله، از عدو جراحتى و عيب و نقصـى در بدن مباركش نرسيد، و از دشمن بدى و مكروهى نديد جز ضـربتى كه از ابن ملجم به مكر و حيله به آن حضـرت رسـيد. و اين آيه باهره اى است كه خداى تعالى آن جناب را به آن امر عجيب در ميان تمام دليران روزگار ممتاز فرموده.و آنچه فرموده مؤيـد است به خبرى كه شـيخ شاذان بن جبرئيل در كتاب فضايـل نقـل كرده در قصه ولادت آن جناب كه: حوا و مريم عليهما السـلام و دو زن ديگر حاضـر شدنـد و آن جناب را معطر نمودنـد و در جـامه پيچيدنـد، پس جنـاب ابوطالب خواست در آن حال ختنه كنـد به عادت عرب كه طفل را در كودكى ختنه كنـد. پس يكى از آن زنان گفت: اين مولود متولـد شده پاك و پاكيزه كرده شده، حرارت آهن نخواهد چشـيد مگر بر دسـت مردى كه خـداى تعـالى و رسولش و ملائكه و آسـمان ها و زمين و كوه ها و درياها او را دشـمن دارنـد و آتش جهنم مشـتاق اوست. پرسيد كيست؟ گفت: ابن ملجم مرادى – الخ. [۳] .با اين حال كلام آن شيخ معظم و مضمون اين خبر

را نتوان باور کرد و به ظاهرش واگـذاشت، چه آن منافات دارد با اخبار بسـیار که بعضـی از آن را خود آن شـیخ معظم روایت کرده و به اختصـار به جمله ای از آنهـا اشـاره می شود:اول: شـیخ جلیل مـذکور در کتاب اختصاص روایت کرده که چون آن حضـرت از جنگ احـد برگشت، هشـتاد جراحت در بـدن مبارکش بود و قتیله ها را چون در زخمی داخل می کردنـد از زخم دیگر بیرون می آمـد به نحوی که آن دو زن که جراح بودنـد و معالجه می کردنـد چنانچه خواهـد آمد، عرض کردند که این قسم فتیله هـا از زخمی به زخمی می رود و بر جـان او می ترسـیم، و آن جناب درد را کتمان می کرد وماننـد گوشت جویـده شده بود، و بر روی پوستی جنابش را گذاشـته بودند. چون چشم حضـرت رسول صلی الله علیه وآله بر او افتاد، گریست – الخ. [۴] .دوم: شـیخ معظم مذکور ایضاً در آنجا روایت کرده که بعد از وفات آن جناب شـمردند اثر جراحاتی که در بدن مبارکش بود، از فرق تا قـدم، پس عدد آن به هزار رسـید. [۵] .سـیم: ایضاً آن عالم کامل در آن کتاب و شـیخ صدوق در کتاب خصال حـدیثی طولانی از حضـرت امام محمّـد باقرعلیه السـلام و از محمّد بن الحنفیه روایت کردند که یکی از علمای یهود شـرفیاب خـدمت آن حضـرت شـد بعـد از جنگ نهروان و آن جنـاب ذکر کردنـد برای او هفت موضع که خـدای تعـالی آن جنـاب را امتحـان نمود در حیات پیغمبرصـلی الله علیه وآله، و هفت موضع دیگر بعـد از وفات آن حضـرت، و در همه مواضع صبر نمود. در چهارم از هفت

اول اجمالی از غزوه احد را بیان فرمود و در آخر آن فرمود:مجروح شدم در پیش روی رسول خداصلی الله علیه وآله به هفتاد و چند جراحت، که از آنهاست این و این. و رِدا را از خود انداختند و دست مبارک را بر اثر یک یک از آن جراحات کشیدند – الخ. [۶] .چهارم: ایضاً در این دو کتاب در همان خبر شریف طولانی مذکور است که در موضع پنجم از قسم اول، اجمالی از غزوه خندق و چگونگی مبارزات خود را با عمرو بن عبدود بیان نمود پس فرمود:به من این ضربت را زد، و اشاره کرد به فرق مبارکش – الخ. [۷] .پنجم: شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان روایت کرده که در روز احد علی علیه السلام را آوردند خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله در حالتی که در بدن شریفش بود زیاده از شصت جراحت که از طعن نیزه و ضربت شمشیر و پیکان تیر رسیده بود. پس رسول خداصلی الله علیه وآله دست مبارک به آن جراحات می مالید و آنها ملتئم می شد به اذن خدای تعالی، تا آنکه چنان شد که گویا جراحتی نبود. [۸] .ششم: شیخ جلیل مقدم علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود به سند معتبر روایت کرده، در ضمن ذکر قصه جنگ احد که اصحاب آن حضرت همه فرار کردند و امیرالمؤمنین علیه السلام پیوسته با مشرکین مقاتله می نمود تا آنکه در روی مبارک و سر و سینه و شکم و دو دست و دو پای آن جناب نود جراحت رسید. پس آن جماعت ترسیدند و از او کناره کردند و شنیدند منادی از آسمان که می گفت لا

فَتی إِلّا عَلِیٌّ، لا سَیْفَ إِلّا ذُوالْفَقار. [۹] .ندیده، نبیند دگر روزگار جوان چون علی، تیغ چون ذوالفقارهفتم: عالم نبیل قطب راوندی در کتاب خرایج روایت کرده که در جنگ احد چهل جراحت به بدن امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. پس رسول خداصلی الله علیه وآله آبی در دهان مبارک کرد و بر آن جراحات ریخت، پس گویا هیچ جراحتی در آن حال نبود. [۱۰] .هشتم: رشیدالدین محمّد بن شهر آشوب در کتاب مناقب روایت کرده که در روز احد شانزده ضربت به علی علیه السلام رسیده، در آن حال که در پیش روی رسول خداصلی الله علیه وآله مشرکین را از آن حضرت دفع می کرد، و در هر ضربت بر زمین افتاد، پس جبرئیل آن جناب را بلند می کرد. [۱۱] .نهم: نیز در آنجا از آن جناب روایت کرده که فرمود: در روز احد شانزده ضربت به من رسید که در چهار از آن بر زمین افتادم پس مرد خوشروی نیکوموی خوشبویی به نزد من آمد و بازوی مرا گرفت و برپا داشت و گفت: حمله کن بر ایشان که تو در اطاعت خداوند و رسول اویی، و هر دو از تو راضی اند. پس به نزد پیغمبرصلی الله علیه وآله آمدم و آنچه دیدم گفتم، فرمود: خداوند چشمان تو را روشن کند، آن مرد جبرئیل بود. [۱۲] .دهم: امین الاسلام شیخ طبرسی در مجمع البیان به سند معتبر روایت کرده از حذیفه که در روز خندق عمرو بن عبدود از اسب فرود آمد و شمشیر از نیام کشید که گویا شعله ای بود از آتش. پس خشمناک رو کرد به جانب علی علیه السلام، پس آن حضرت رو به او

آورد با سپر که بر سر کشیده بود. پس عمرو ضربتی بر آن حضرت زد که سپر را دو نیم کرد و شمشیر از آن گذشت و بر فرق مبارکش رسید و آن را مجروح کرد. [۱۳] .یازدهم: علی بن ابراهیم در تفسیر خود قریب به همین را روایت کرده و بعد از آن ذکر نمود که بعد از کشته شدن عمرو، علی علیه السلام سرش را برید پس روانه شد به سوی پیغمبرصلی الله علیه وآله و خون از سر مبارکش می ریخت از ضربت عمرو، و از شمشیر آن حضرت خون می چکید. [۱۴] .دوازدهم: ایضاً ابن شهر آشوب در کتاب مناقب روایت کرده که سر مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ خندق از ضربت عمرو بن عبدود مجروح شد، پس آمد به نزد رسول خداصلی الله علیه وآله پس آن زخم را بست و در آن دمید پس ملتئم شد، و فرمود: کجایم من در آن وقت که خضاب شود این از این (یعنی محاسن یا رخسارش از خون)؟ [۱۵] .سیزدهم: ابو علی پسر شیخ طوسی - رحمه اللّه - در امالی خود روایت کرده از حضرت رضاعلیه السلام از آباء گرامش از حضرت سجادعلیه السلام که فرمود در ضمن حدیثی در کیفیت شهادت جد بزرگوارش: و اما ابن ملجم پس واقع شد ضربت او در حالی که آن حضرت در سجده بود بر سر مبارکش، بر همان ضربتی که در آنجا بود. [۱۶] .چهاردهم: ابن شهر آشوب در مناقب نقل کرده از کتاب ابان بن عثمان و او روایت نمود که در جنگ احد زیاده از شصت جراحت به بدن امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. پس پیغمبرصلی

الله علیه وآله امر کرد ام سلیم و ام عطیه را که آن جراحت ها را مداوا نمایند. پس هر دو عرض کردند که ما بر او ترسیده ایم (یعنی این زخم ها جنابش را هلاک خواهد نمود) پس پیغمبرصلی الله علیه وآله و مسلمین داخل شدند بر آن جناب در حالتی که یک قرحه داشت (یعنی به جهت اتصال زخم ها به یکدیگر گویا یک زخم محسوب می شد). پس آن حضرت دست مبارک بر آنها می مالید و می فرمود: مردی که چنین بلاها ببیند در راه خداوند، پس میان خود و خداوند نیکی و احسان را به غایت رسانده و عذر را تمام کرده. پس آن جراحت ها به هم ملتئم شد. [۱۷] .مؤلف گوید که: این اختلافات در عدد جراحات آن حضرت در روز جنگ احد قابل جمع است به نحوی که مخالفتی در اخبار نباشد و باید در محل خود ذکر شود.پانزدهم: روایت معروفه مشهوره که در قدیم الایام محل گفتگو بود و حاصل آن - چون مأخذ اصل آن فعلاً در نظر نیست - آنکه: در یکی از غزوات - و ظاهراً جنگ صفین باشد - پیکانی در پای مبارکش فرو رفت که در بیرون آوردنش رنج بسیار بر وجود مبارکش می رسید، پس در حال نماز که نفس مقدسه اش اصلاً به بدن التفاتی نداشت، آن را بیرون آوردند.و به جهت باور نکردن ظاهر کلام شیخ اجل در ارشاد و آن خبر این مقدار از اخبار صریحه که اعیان علمای فن نقل کردند، کافی است. پس ناچار بایست آن را تأویل کرد به اینکه مراد جراحاتی باشد که منافی با قوت قلب و شجاعت باشد، مثل جراحاتی که در

طرف پشت باشد که علامت فرار کردن صاحب جراحت است از صف هیجا و میدان معرکه؛ یا جراحاتی که به آن عیبی و نقصی در بدن پیدا شود و غالباً برای صاحب آن اسمی مخصوص باشد، مثل: اعلم: آنکه لب بالایش شکافته شود. و اثرم: آنکه دندانش شکسته شود. و اقصم: آنکه دندان پیش رویش شکسته. و اشتر: آنکه پلک زیرین چشمش منقلب شود. و اخرم: آنکه دیوار بینیش بریده شده باشد. و اعور: آنکه یک چشمش کور شود. و اعمی: هر دو چشم کور و امثال آن بسیار است و شاید برای متأمل، محامل دیگر به نظر برسد.و اما خبر کتاب فضایل پس پوشیده نماند که مؤلف آن اگرچه از اجله علماء است، ولکن ظاهراً این کتاب را در اوائل سن نوشته، و لهذا مبنی بر اتقان و اِحکام نیست و در آن اخبار غریبه منفرده بسیار یافت می شود، لهذا اساتید فن چندان اعتنایی به آن ندارند. علاوه بر این در متن این خبر عیب بزرگی است که بالمره خبر را از اعتبار انداخته و آن، آن است که تمام قصه ولادت آن حضرت و آمدن آن خواتین معظمه به جهت اعانت فاطمه بنت اسد و جمله ای از کرامات و گفتگوی جناب ابوطالب با آنها همه را در خانه ابوطالب نقل کرده، و این مخالف است با اخبار بی شمار و نص علمای اخیار و مضامین خطب و اشعار در تمام اعصار که ولادت باسعادت آن حضرت در داخل کعبه معظمه بود، و این از خصایص آن جناب است که احدی از انبیاء و اوصیاء در آن شرکت ندارند، و بعید نیست که از ضروریات

مذهب امامیه باشد که پیوسته به آن افتخار می کنند. پس اصل که خراب شد، برای فرع محلی نخواهد ماند، چه رسد به معارضه با آن همه اخبار معتمده.

آیا رجوع اهل بیت از شام به کربلا بوده است

مثال دوم: سید جلیل علی بن طاووس در اواخر کتاب لهوف فرموده:وَ لَمَّا رَجَعَ نِسَاءُ الْحُسَيْنِ علیه السلام وَ عِيالُهُ مِنَ الشّام وَ بَلَغُوا الْعِرَاقَ قالُوا لِلدَّليلِ مُرْ بِنا عَلى طَريقِ كَرْبَلا. فَوَصَلُوا اِلَى مَوْضِعِ الْمَصْرَعِ فَوَجَدُوا جابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الأَنْصارِى – رَحِمَهُ اللَّهُ – وَ جَمَاعَةً مِنْ بَنِى هاشِمَ وَ رَجُلاً مِنْ آلِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه وآله قَدْ وَرَدُوا لِزِيارَهِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ علیه السلام فَوَافَوْا فِى وَقْتٍ وَاحِدٍ، وَ تَلاقَوْا بِالْبُكاءِ وَ الْحُزْنِ وَ اللَّطْمِ، وَ أَقَامُوا الماتَمَ الْمُقْرِحَهَ لِلأَكْبادِ، وَ اجْتَمَعَ إِلَيْهِمْ نِسَاءُ ذَلِكَ السَّوَادُ فاَقَامُوا عَلَى ذلِك أَيَّاماً. [۱۸] .و مختصر همین عبارت را جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان که بیست و چهار سال بعد از وفات سید تألیف کرده ذکر نموده. [۱۹] و حاصل ترجمه آنکه:آل اللّه علیهم السلام چون در مراجعت از شام به عراق رسیدند به دلیل راه فرمودند: ما را از راه کربلا ببر. چون به سر تربت مطهر رسیدند جابر بن عبداللّه را با جماعتی از مردان بنی هاشم که به زیارت آن حضرت آمده بودند، ملاقات کردند و در یک وقت به آنجا رسیدند. پس مشغول نوحه و زاری و بنای تعزیه داری را گذاشتند، و زنان قبایل عرب که در آن اطراف بودند، جمع شدند و چند روز در آنجا به این شغل عزاداری مشغول بودند.

نقد نظریه سید بن طاووس

پس می گوییم: سید معظم مذکور، جلیل القدر، عظیم الشأن، صاحب کرامات باهره و مناقب فاخره است در نزد کافه علمای اعلام، و مؤلفات و تصانیفش مقبول و مطبوع اساتید و ارباب فن، ولکن مخفی نیست بر متدبر منصف که مؤلفات بزرگان دین چه در مطالبی که محتاج به فکر صائب و نظر

ثـاقب است، و چه در امـوری که متوقف بر طولِ بـاع [۲۰] و تثبت و اطلاـع است در امتـداد عمرشان همه بر یک وَتیره و نَسَـق نباشـد. کتـابی که در اوائـل تحصـیل و سن شـباب نویسـند در اتقان و ضـبط و جامعیت غالباً مشابهتی با آنچه در ایام تکمیل و اواخر عمر تـألیف نماینـد، نـدارد، اگرچه در ذهن چنـان می آیـد که هر کتـابی به هر عـالمی نسبت دهنـد در زمـان جلالت و بزرگی که به تدریـج شـهور و سـنین به آنجـا رسـیده تألیف نموده و حال آنکه چنان نیست، چنانچه پوشـیده نیست بر ناظر در مؤلفات اوایل سن ایشان و اواخر آن. و این سید جلیل کتاب لهوف را در اوائل سن تألیف نموده، و شاهد بر این دعوی دو چیز است:اول آنکه: طریقه ایشـان در تمـام مؤلفـات که موجود و علمـا از آنها نقل کننـد بر ذکر مأخـذ نقل و سـند روایت است به قـدری که میسور بود و بر آن واقف شدنـد، به خلاف سـیره ایشان در این کتاب و کتاب مصـباح الزائر که در این دو ذکری از مأخـذ و سـند نیست، و وجهی جز عـدم اتقـان تـام در آن ایـام و قلت اطلاـع نـدارد. و از لهوف مختصـرتر هم تألیف دارد مثل مجتنی [۲۱] و در آنجـا ابـداً نقلی بی ذکر مأخـذ و مسـتند نکرده. پس اگر در نقـل از آن کتاب ایرادی شود، منافات با بزرگی مقام و طول باع و کثرت اطلاعشان در احادیث و آثار ندارد، زیراکه آن درجات بعد از آن به تدریج پیدا شده.دوم آنکه: سید معظم مذکور در کتاب اجازات چون در مقام ذکر مؤلفات خود

برآمدند، تصریح نمودند که: من کتاب مصباح الزائر را در اوایل تکلیف نوشتم. [۲۲] .و در اول لهوف فرموده که:چون من «مصباح الزائر» را نوشتم و زائر از حمل آن مستغنی است از برداشتن مزار کبیری یا صغیری، خواستم چون زائر به جهت زیارت عاشورا مشرف می شود با خود مقتلی نبرد این مختصر را که مناسب تنگی وقت زوار است در مقتل نوشتم، که به آن کتاب منضم شود. [۲۳] .و این کلام صریح است در آنکه لهوف به منزله متمم مصباح الزائر و در اوائل تکلیف تألیف شده و این خود کافی است برای وضوحِ نبودن آن در اتقان و استحکام مثل سایر مؤلفات جلیله ایشان.چون این مقدمه مکشوف شد می گوییم: رسیدن اهل بیت در اربعین به کربلای معلی به نحوی که سید در لهوف ذکر نموده، منافی است با امور بسیار و جمله ای از اخبار و تصریح جمعی از علمای اخیار. و به اختصار به آنها اشاره می شود:اول آنکه: سید معظم مذکور بعد از مدتی خود ملتفت به بعضی از خرابی های این نقل از آن راوی مجهول شده، لهذا در کتاب اقبال در اعمال روز بیستم صفر بعد از اشاره به آنچه در لهوف سابقاً نوشته بود، فرموده که این بعید است، زیراکه عبیداللّٰه بن زیاد – لعنه اللّٰه – نوشت به یزید واقعه کربلا را و از او اذن خواست در حمل اهل بیت به سوی شام، و ایشان را حمل نکرد تا جواب رسید، و این محتاج است به نحو بیست روز یا زیاده. و وجه دیگر آنکه چون اهل بیت را به شام فرستاد مروی است که یک ماه ایشان

را در مکانی جای دادند که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت. و صورت حال مقتضی است که وصول ایشان به مدینه یا کربلا متأخر باشد از اربعین. [۲۴] .این خلاصه کلام ایشان است در اقبال، والعجب که در لهوف استیذان پسر مرجانه را از یزید و حمل او اهل بیت را بعد از آمدن جواب ذکر کرده و با این حال آن قصه را از آن راوی نقل فرموده! این دو هرگز با هم جمع نشود.دوم آنکه: احدی از اجلّاء فن حدیث و معتمدین اهل سیر و تواریخ، در سیاق ذکر مقتل اشاره به این قصه نکردند با آنکه ذکر آن از جهاتی شایسته و محل اعتنا بود، بلکه از سیاق کلامشان انکار آن معلوم می شود.شیخ مفید در ارشاد گفته:ثُمَّ أَمَرَ بِالنِّسْوَهِ أَنْ یَنْزِلْنَ فِی دارٍ عَلیحِدَّهٍ مَعَهُنَّ أَخُوهُنَّ عَلِیُّ بْنَ الْحُسَیْنِ علیه السلام فَأُفْرِدَ لَهُمْ دارٌ یَتَّصِلُ بِدارِ یَزید، فَاَقامُوا اَیامًا ثُمَّ نَدَبَ یَزیدُ النُعْمانَ بْنَ بَشیرٍ وَ قالَ لَهُ: تَجَهَّزْ لِتَخْرُجَ بِهؤُلاءِ النِّسْوَهِ اِلَی الْمَدینَهِ –اِلی اَنْ قالَ – وَ اَنْفِذْ مَعَهُمْ فِی جُمْلَهِ النُّعْمانِ بْنِ بَشیرٍ رَسُولاً تَقَدَّمَ اِلَیْهِ اَنْ یَسیرَ بِهِمْ فِی اللَّیْلِ وَ یَکُونُوا اَمامَهُ حَیْثُ لایَفُوتُونَ طَرْفَهُ، فَاِذا نَزَلُوا اِنْتَحی عَنْهُمْ وَ تَفَرَّقَ هُوَ وَ اَصْحابُهُ حَوْلَهُمْ کَهَیْئه الْحَرْسِ لَهُمْ، وَ یَنْزِلَ مِنْهُمْ بِحَیْثُ اِنْ اَرادَ اِنْسانٌ مِنْ جَماعَتِهِمْ وَضُوءاً وَ قَضاءَ حاجَهٍ لَمْ یَحْتَشِمْ. فَسارَ مَعَهُمْ فِی جُمْلَهِ النُّعْمانِ وَ لَمْ یَزَلْ یُنازِلُهُمْ فِی الطَّریقِ وَ یَرْفِقُ بِهِمْ –کَما وَصّاهُ یَزیدُ –وَ یرعاهُمْ حَتّی دَخَلُوا الْمَدینَهَ. [۲۵] .حاصل ترجمه مقدار شاهد مقام آنکه: [۲۶] .یزید به نعمان بن بشیر (و او از آن

ده نفر صحابی است که با معاویه بودند) گفت: تهیه سفر ببین و این زنان را به مدینه برسان. و او را وصیت کرد [۲۷] که در شب سیر کند و در عقب اهل بیت باشد به نحوی که از نظر او بیرون نروند، و در منازل از ایشان دور شوند که اگر کسی از مخدرات حاجتی دارد شرم نکند، و در اطراف ایشان متفرق شوند به منزله نگاهبانان. و نعمان [۲۸] به وصیت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت را به آرامی و مدارا برد تا داخل مدینه شدند.و نشود که ایشان در سیر خود به کربلا روند و جابر را ملاقات کنند و چند روز عزاداری کنند و شیخ مفید آن را در محل معتمدی ندیده باشد یا دیده و در این مقام اشاره به آن نکند. و قریب به همین عبارت را ابن اثیر در کامل التواریخ [۲۹] ذکر کرده و طبری نیز در تاریخ خود که از تواریخ معتبره است، مختصری در این مقام گفته، [۳۰] و در هیچ کدام ذکری از سفر عراق نیست.سوم آنکه: شیخ مفید در مسار الشیعه در وقایع ماه صفر فرموده:وَ فِی الْیَوْمِ الْعِشْرینَ مِنْهُ کانَ رُجُوعُ حَرَمِ سَیِّدِنا وَ مَوْلانا أَبِی عَبْدِاللَّهِ الْحُسَیْنِ علیه السلام مِنَ الشّامِ اِلَی مَدینَهِ الرَّسُولِ صلی الله علیه وآله، وَ هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی وَرَدَ فیهِ جابِرُ بْنُ عَبْدِاللَّه الأْنصارِی، صاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه وآله مِنَ الْمَدینَهِ اِلی کَرْبَلا لِزِیارَهِ [قَبْر] اَبِی عَبْدِاللَّهِ علیه السلام، وَ کانَ [۳۱] اَوَّلَ مَنْ زارَهُ [مِنَ الْمُسْلِمینَ]، وَیُسْتَحَبُّ زِیارَتُهُ. [۳۲] .در روز بیستم از ماه صفر رجوع حرم حضرت ابی عبداللَّه الحسین علیه السلام بود از شام به سوی

مدینه طیبه، و آن روز روزی است که وارد شد جابر بن عبداللّه از مدینه به کربلا به جهت زیارت قبر حضرت ابی عبداللّه علیه السلام، و او اول کسی است که آن جناب را زیارت کرده.و قریب به همین عبارت را شیخ طوسی در مصباح المتهجد [۳۳] و علامه حلی در منهاج الصلاح [۳۴] و کفعمی در دو موضع از مصباح خود [۳۵] ذکر کرده، و ظاهر عبارت آن است که روز اربعین از شام بیرون آمدند نه آنکه وارد مدینه شدند. چنانچه بعضی توهم کردند، چه از دمشق تا مدینه کمتر از یک ماه سیر قافله متعارف نشود خصوص آن قافله حسب دستورالعمل یزید به نعمان که با آن رفتار نمود، و بعد مابین این دو بلد زیاده از دویست فرسخ است. و اگر مراد آن بود، تغییر عبارت نمی داد و در حق جابر که اختلافی در ورود او در روز اربعین نیست به «ورود»، و در اینجا به «رجوع» تعبیر نمی فرمود. و در هر حال این کلمات صریحی است در نیامدن ایشان به کربلا، والا ذکر آن در وقایع ماه صفر از جهاتی اولی بود.چهارم آنکه: تفصیل ورود جابر در کربلای معلی در دو کتاب معتبر موجود است و ابداً ذکری از ورود اهل بیت طهارت و ملاقات ایشان با جابر در آنجا نیست:اول: شیخ جلیل القدر عمادالدین ابوالقاسم طبری آملی که از تلامذه ابوعلی پسر شیخ طوسی است، در کتاب بشاره المصطفی صلی الله علیه وآله که از کتب نفیسه موجود است، مسنداً روایت کرده از اَعمَش که از بزرگان محدثین است و او از عطیه بن سعد بن جناده عوفی کوفی جدلی – که

او نیز از روات امامیه است و اهل سنّت در رجال خود تصریح کردند که او راستگو بود و در سنه ۱۱۱ وفات کرد [۳۶] - روایت کرده که گفت:با جابر بیرون رفتیم به جهت زیارت حسین بن علی - صلوات اللّه علیهما -. آنگاه شرح داد کیفیت ورود خود و جابر را به کربلا، و اجمال آن آنکه:جابر غسل کرد و خود را شبیه مُحرِمان نمود و به سُعد خوشبو کرد، و چون نابینا بود، عطیه دستش را به قبر مطهر رساند، پس بیهوش شد، آب بر او پاشید، به حال آمد، پس به سوز دل سخنانی جگرسوز به آن حضرت عرض کرد، آنگاه بر شهدا سلام کرد و در آخر کلامش گفت که ما نیز شریک بودیم در آن امری که داخل شدید (یعنی مجادله و مقاتله و نصرت ذریه خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله و شهادت). عطیه گفت: ما رنجی نکشیدیم و شمشیری نزدیم، و سرهای این گروه از بدن جدا و زنانشان بیوه و فرزندانشان یتیم شدند، چگونه در اجر با ایشان شریک باشیم! جابر در جواب، حدیث نبوی را که خود شنیده بود، ذکر نمود که:هر کس دوست دارد عمل قومی را، با ایشان در ثواب آن عمل شریک باشد و گفت: نیت من و اصحابم بر همان نیت حسین علیه السلام و اصحاب اوست. آنگاه فرمود: مرا ببرید به طرف خانه های کوفه. چون قدری از مسافت راه طی شد، فرمود: ای عطیه! آیا تو را وصیتی بکنم؟ و گمان ندارم بعد از این سفر دیگر تو را ملاقات کنم. پس امر کرد او را به دوستی دوستان آل محمّدصلی الله

علیه وآله و دشـمنی با دشمنان ایشان. [۳۷] .و از این خبر شـریف معتبر معلوم می شود جـابر چنـد ساعتی بیش در آنجا درنگ نکرد و کسـی را ملاقـات ننمـود و بـه حسـب عـادت نشـود کـه اهـل بیت وارد شونـد و بـا جـابر ملاقـات کننـد و عطیه در نقل چگونگی آن سفر زیارت با جابر ابداً اشاره به آن نکند.دوم: سید جلیل مذکور – طاب ثراه – در کتاب مصباح الزائر در اعمال روز اربعین روایت کرده از عطا، و ظاهراً همان عطیه مذکور در خبر سابق است، گفت: من با جابر بودم روز بیستم صفر، چون به غاضـریه رسـیدیم؛ آنگـاه قصه غسـل و سُـعد و بیهوشـی را ذکر نمـود، پس از افـاقه زیـارتی از او نقـل کرد که به آن بر آن حضـرت سـلام کرد، و معروف است آن زیارت به زیارت آل اللّه، و نیز زیارت مختصـری برای علی بن الحسـین علیه السلام و نیز مختصـری برای شـهداء، آنگاه رفت بر سر قبر ابی الفضل و زیارت کرد و نماز بجای آورد و رفت. [۳۸] و ابداً اشاره ای در آن خبر از آن قصه نیست.و گمان ندارم صاحب عقل سـلیمی باور کند که حضـرت سجادعلیه السلام به آنجا بیاید و در ظاهر، اول زیـارتِ آن جنـاب باشـد و اشاره به آن نشود و زیارتی و سـخنی از آن حضـرت نقل نکنـد و از جابر نقل زیارت کنـد که تـاکنون شـیعیان در آن روز به آن عمل کننـد.پنجم آنکه: ابو مخنف لوط بن یحیی از بزرگان محـدثین و معتمـد ارباب سِیَر و تواریخ است و مقتل او در نهایت اعتبار، چنانچه از نقل اعاظم علمای قدیم از

آن و از سایر مؤلفاتش معلوم می شود، ولکن افسوس که اصل مقتلِ بی عیب او در دست نیست و این مقتل موجود که به او نسبت دهند مشتمل است بر بعضی مطالب منکره مخالف اصول مذهب، و البته آن را اَعادی و جهال به جهت پاره ای از اغراض فاسده در آن کتاب داخل کردند و از این جهت از حد اعتبار و اعتماد افتاده، بر منفردات آن هیچ وثوقی نیست، و لهذا ما قصه ورود اهل بیت را به کربلا در اربعین به او نسبت ندادیم و حال آنکه قریب به عبارت لهوف را او نیز دارد. و عالم جلیل شیخ خلف آل عصفور در بعضی رسائل خود که اجوبه سی مسئله است، زحمت بسیاری در تطبیق اعظم منکرات آن کتاب بر اصول مذهب کشیده، ولکن بر متأمل در آن پوشیده نیست که جز تکلف حاصلی ندارد.به هر حال در این اعصار برای آن مقتل نسخ مختلفه به زیاده و نقصان دیده شده و آن نسخ در این مطلب متفقند که اهل بیت جلالت را زمان حرکت از کوفه از راه تکریت و موصل و نصیبین و حلب به شام بردند. و آن راه، راه سلطانی است و غالباً آباد و به دهکده بسیار و شهرهای معموره عبور می کند. و از کوفه تا شام از آن راه قریب چهل منزل است، و قضایای عدیده و بعضی کرامات در ایام سیر از آن راه در آنجا موجود، و نشود تمام آن از دسّ وضّاعین باشد سیما که در بعضی از آنها داعی بر وضع نیست، و علاوه بر آن شواهد بسیار بر صدق اصل این مطلب که

سیر از آن راه بوده یافت می شود از سایر کتب معتبره، مثل قصه دیر راهب قِنَّسْرِین و بروز کرامت باهره از سر مبارک در آنجا، چنانچه ابن شهر آشوب در مناقب خود [۳۹] نقل کرده و (قنسرین در یک منزلی حلب است که در سنه سیصد و پنجاه و یک به جهت غارت روم خراب شد)، و قصه یحیی یهودی حرانی و شنیدن او تلاوت قرآن را از سر منور در وقت عبور از آنجا و اسلام و شهادت او، چنانچه فاضل متبحر جلیل سید جلال الدین عطاء اللّٰه بن السید غیاث الدین فضل اللّٰه بن سید عبدالرحمن محدث معروف در کتاب روضه الاحباب نقل کرده و گفته: قبر یحیی در آنجاست و معروف است به یحیی شهید، و دعا در سر قبر او مستجاب می شود.و حران شهری بود در شرقی فرات در بلاد جزیره و آن بلادی است مابین فرات و دجله. و نیز قریه ای است از توابع حلب، و احتمال هر یک می رود. و او نیز اکثر آن منازل را اسم برده و قضایا نقل کرده با اختلافی در آن با آنچه ابو مخنف گفته؛ و تصریح عالم جلیل بصیر عمادالدین حسن بن علی طبرسی صاحب مؤلفات رائقه مثل اسرار الامامه و غیرها در کتاب کامل السقیفه که معروف است به کامل بهایی بر آنکه: در آن سیر به آمِد و موصل و نصیبین و بعلبک و مَیافارقین و شَیزَر عبور نمودند. [۴۰] و آمِد کنار دجله است مثل موصل. و چهارم در سه منزلی شام است، و پنجم نزدیک به دیار بکر است که از بلاد جزیره است، و ششم قریب به حماه بین

حلب و شام است. و بعضی قصص و حکایات برای آن منازل نقل کرده و محل گذاشتن سر مبارک در معره که در دو فرسخی حلب است و از قُرای اوست، چنانچه بعضـی از علمای اعلام نقل کرده انـد و ذکر این منزل و چگونگی رفتار اهل آن با لشـکر ابن زیاد در آن مقاتل موجود است. و نیز فاضل اَلْمعی ملا حسین کاشفی قضایای متعدده در حین عبور از بسیاری از آن منازل در کتاب روضه الشـهداء نقل کرده. [۴۱] و غیر این مواضع که حـال در نظر نیست.و غرض تمسـک و استشـهاد به هر یـک از آنها نیست هر چند بعضـی از آن در نهایت اعتبار است بلکه از مجموع آن، منصف اطمینان تام پیدا خواهد کرد که سـیر از آن خط بود. علاوه معارضـی و خلافی از اخبار و کلمات اصـحاب تاکنون به نظر نرسـیده. و چون عاقل تأمل کند سـیر از کربلا به کوفه و از آنجا به شام [را] با ملاحظه اقل ایام توقف در آن دو بلد و از شام تا به کربلا در مدت چهل روز، از ممتنعات خواهد شمرد.و اگر از آنچه گفتیم اغماض کنیم و فرض نماییم که سـیر از بریه و غربی فرات بود، آن هم بعد از تأمل صادق نظیر اول است. چه از کوفه تـا شـام به خـط مسـتقیم یکصـد و هفتـاد و پنـج فرسـخ است. روز دوازدهم ورود کوفه، سـیزدهم انعقـاد آن مجلس مَیْشوم، و ایام رفتن قاصـد به شام و مراجعت به کوفه کمتر از بیست روز – چنانچه در اقبال – گفته نشود، و این استیذان ابن زیاد از یزید و

حمل اسیران را به شام بعد از آمدن جواب، سید در لهوف نیز ذکر کرده، و ابن اثیر در کامل نقل کرده که:چون آل حسین علیهم السلام به کوفه رسیدند ابن زیاد ایشان را حبس نمود و قاصدی نزد یزید فرستاد و اِخبار کرد به حال ایشان. روزی سنگی در آن محبس افتاد که مکتوبی به آن بسته بود و در آن نوشته بود: قاصدی به جهت امر شما نزد یزید رفته، روز فلان به آنجا می رسد و روز فلان برمی گردد، پس اگر آواز تکبیر شنیدید، پس یقین کنید که شما را خواهند کشت وگرنه شما را امان دادند. چون دو روز یا سه روز به آمدن قاصد مانده بود. باز سنگی که به آن نوشته بسته بود، به آنجا افتاد و در آن نوشته بود وصایای خود را بکنید که زمان رسیدن قاصد نزدیک شده. چون قاصد رسید معلوم شد یزید امر کرده که ایشان را نزد او فرستند. [۴۲] .و اما آنچه بعضی از افاضل علما در حواشی بر مزار بحار احتمال داده که استیذان و جواب به توسط کبوتر بود که ملوک سابق آن را به جهت قاصدی و بردن خط از بلدی به بلدی تربیت می کردند، فاسد است زیرا که در عصر بنی امیه و اوایل بنی عباس، این کار متداول نبود، بلکه شهاب الدین احمد بن یحیی بن فضل اللّه العمری [۴۳] تصریح کرده در کتاب «تعریف» که اصل آن قسم کبوتر که آن را حمام هدی و حمام رسائلی می گویند در موصل بوده و ملوک فاطمیین بسیار به او اعتنا داشتند. و از کتاب نمائم الحمائم [۴۴] محیی الدین ابن عبدالظاهر نقل کرده که

اول ملوک که آن را از موصل نقل کرد نورالدین محمود بن زنگی بود در سنه ۵۶۵.و بالجمله از اقبال گذشت که یک ماه در حبس شام بودند و بعد از بیرون آمدن هفت روز مشغول عزاداری بودند، چنانچه در کامل بهائی است، [۴۵] و محمّد بن جریر طبری در تاریخ خود گفته که یزید ده روز ایشان را در خانه خود نگاه داشت و بعد از آن ایشان را روانه کرد. [۴۶] در مراجعت با نهایت اجلال و اکرام و تأنی و وقار در شب سیر می کردند، چنانچه از کلام شیخ مفید که گذشت و دیگران معلوم می شود. و اگر در هر شب هشت فرسخ بر همان خط مستقیم سیر کرده باشند، مدت سیر قریب به بیست و دو روز خواهد بود و حال آنکه از آن خط به جهت قلت آب و سایر مایحتاج سیر میسر نباشد، خصوص برای آن قافله زنان و کودکان و ضعیفان.ششم آنکه: با رسیدن حضرت سجادعلیه السلام در آن روز به کربلا و جماعتی از مردان بنی هاشم و مشرف شدن ایشان به زیارت حضرت ابی عبداللَّه علیه السلام با جابر در یک روز بلکه در یک وقت، مناسب نبود جابر را اول زائر آن حضرت گویند و این را از مناقب او شمرند. شیخ مفید در مسار الشیعه چنانچه گذشت گفته: و هو اول من زاره. [۴۷] .و شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه فصل چهل و یکم جنه خود گفته:وَ إِنَّما سُمِّیَتْ زِیارَهُ الْأَرْبعینَ لِأَنَّ وقْتَها یَوْمَ الْعِشْرِینَ مِنْ صَفَرٍ، وَ ذلِکَ لِارْبَعینَ یَوْمًا مِنْ مَقْتَلِ الْحُسَیْنِ علیه السلام وَ هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی وَرَدَ فیهِ جابِرُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ الْاَنْصارِیِّ صاحِبُ النَّبِیِّ صلی

الله علیه وآله مِنَ الْمَدینَهِ إِلی کَرْبَلا لِزِیارَهِ الْحُسَیْنِ علیه السلام وَ هُوَ اَوَّلَ مَنْ زارَهُ مِنَ النّاسِ. [۴۸] .زیارت مذکور در متن کتاب را زیارت اربعین می گویند، زیرا که وقتش در روز بیستم صفر است که چهل روز از شهادت حضرت ابی عبداللّه علیه السلام گذشته، و آن روزی است که وارد شد در آن روز جابر انصاری از مدینه به کربلاـ به جهت زیارت آن حضرت، و او اول کسی است که آن جناب را زیارت کرده از مردمان.و چه خوش گفته شاعر:زائر اول جناب جابر است جان فدای آنکه اول زائر استهفتم آنکه: بر هر ناظری در کتب مقاتل مخفی نیست که بعد از ندامت ظاهری رجس پلید یزید و عذر خواستن و مخیر نمودن آل اللّه را بین ماندن در شام و برگشتن به وطن اصلی مدینه طیبه، و اختیار کردن ایشان مراجعت را، اینکه به عزم مدینه از شام بیرون رفتند، و از عراق و کربلا ذکری در آنجا نبود و بنا به رفتن آن صوب نبود، و راه شام به عراق از خود شام از راه حجاز جدا می شود و قدر مشترکی ندارند، چنانچه از مترددین شنیده شده، و از اختلاف طول این سه بلد با یکدیگر معلوم می شود. پس هر که خواهد از شام به عراق رود از آنجا عازم و به خط عراق خواهد سیر کرد. و اگر اهل بیت از آنجا به این عزم بیرون آمدند - چنانچه ظاهر عبارت لهوف است - بی اطلاع آن خبیث و بی اذن او هرگز برای ایشان میسر نبوده، و نشود در آن مجالس ذکری از این عزم نشود. و ظاهر است که در

سیر به عراق جز زیارت تربت مقدسه مقصدی نداشتند. و گمان نمی رود با آن خبث سریره یزید و پلیدی فطرتش اگر اظهار می کردند و اذن می خواستند راضی شود و اذن دهد و مصارف سفر را دو چندان کند با آن دنائت طبع و بی حیایی که دویست دینار دهد و بگوید: این به عوض آنچه از شما رفته.به هر حال این استبعادی است که بالمرّه وثوق را از کلام آن راوی مجهول که در لهوف از او نقل کرده - و البته یکی از اهل سِیَر و تواریخ است - می برد و چون منضم شود به آن شواهد متقدمه، اساس این احتمال از اصل خراب خواهد شد.و با این حال، اِخبار جزمی روضه خوانان به وقوع این واقعه به مجرد کلام مذکور، کاشف از نهایت جهل و تجری است. و کاش به همان چند سطر لهوف یا مقتل ابی مخنف قناعت می کردند و آن را مانند ریشه درخت در زمین شورزار قلب ویران نمی کاشتند، آنگاه این همه شاخه و برگ از او نمی رویانیدند، پس از آن، این همه میوه های گوناگون اکاذیب از آن نمی چیدند، و از زبان حجت بالغه خداوند حضرت سجادعلیه السلام این همه دروغ در وقت ملاقات خیالی با جابر نقل نمی نمودند. کار به آنجا رسیده که عطیه کوفی محدث تابعی را غلام مملوک جابر انصاری مدنی کردند، آنگاه او را آزاد کنند. چون مژده ورود اهل بیت را برای جابر آورد. و لنعم ما قیل: ما اَجْرأَهُمْ عَلَی الرَّحْمنِ وَ عَلی انِتْهاکِ حُرْمَهِ الرَّسُولِ وَآلِهِ علیهم السلام! [۴۹] .چه خوش گفته است سعدی در اینجا: [۵۰] اَلا یا اَیُّهَا السّاقِی أَدِرکاْسًا وَ ناوِلْها.

اعتبار مؤلف، دلیل اعتبار کتاب نیست

مخفی نماند که

غایت آنچه از خبر شخص ثقه و نقل او بلکه نقل مؤمن عادل پیدا می شود برای سامع، ظن یا اطمینان است به صدق خبر، چون ناقل مذکور عمداً دروغ نمی گوید و احتمال نسیان و خطا در آن امور محسوسه که از آن خبر می دهد بعید است و اعتنایی به آن نیست. اگر واسطه بعد از او نباشد، و اگر واسطه یا وسایط عدیده بعد از او باشد بلکه سلسله زیاد و عهد طولانی و نقل از کتاب عالم ثقه شود و او از کتاب دیگر و هکذا، مثل ناقلین این اعصار تا عصر ائمّه علیهم السلام و مؤلفین آن طبقه از روات و ارباب سِیَر و تواریخ، پس اسباب عدم اطمینان به آن خبر به جهت کثرت وجود خطا و نسیان و سقط در نسخ و تحریف و تصحیف کاتب و معلوم نبودن کتاب فلانی از مؤلفات آنکه به او نسبت می دهند، و معلوم شدن عدم وثاقت صاحب کتابی که ناقل به جهت عدم خبرت و بصیرت به او اطمینان داشته و غیر اینها، بسیار شود.لهذا ناقل متدین درستکار نباید به مجرد دیدن خبری و حکایتی در کتابی که به عالمی نسبت می دهند قناعت کند، چه بسا شود که آن کتاب را در اوائل سن نوشته و هنوز به مقام تمیز دادن صحیح از سقیم و ثقه از غیر ثقه نرسیده، چنانچه در تنبیه گذشته به آن اشاره شد، و از این جهت اخبار موهونه و بی اصل و مأخذ و مخالف روایت ثقات، بلکه اخبار کاذبه یقینی در آن یافت می شود، مثل کتاب محرق القلوب تألیف عالم جلیل آقاخوند ملا مهدی نراقی که از اعیان علمای دهر

و یکی از مهدیین خمسه عصر خود بود، [۵۱] علاوه بر آنکه بزرگان دین اعتراف به علو مقام علم و فضل او کرده اند مؤلفات رشیقه او در فقه و غیره مثل لوامع و مشکلات العلوم و غیر آن خود شاهدی است صادق و وافی در اثبات این مرام.با این حال یافت می شود در این کتاب مطالب منکَره که ناظر بصیر متعجب می شود از نوشتن چنان عالمی چنین مطالبی را.مثلاً به اخبار جزمی بدون آنکه نسبت دهد به عالمی یا کتابی نوشته در قضایای روز عاشورا که:چون بعضی از یاران به جنگ رفته، شهید شدند. ناگاه از میان بیابان سوار مِکمَل و مسلح پیدا شد، مرکبی کوه پیکر سوار بود، خود عادی فولاد بر سر نهاده، و سپر مدور به سر کتف درآورده، و تیغ یمانی جوهردار چون برق لامع حمایل کرده، و نیزه هیجده ذرعی در دست گرفته، و سایر اسباب حرب را بر خود آراسته کالبرق اللامع و البدر الساطع به میان میدان رسید، و بعد از طرید و جولان روی به سپاه مخالف کرد و گفت: هر که مرا نشناسد بشناسد، منم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص پسر عم عمر سعد! پس روی به امام حسین علیه السلام کرد و گفت: السلام علیك یا اباعبداللّه، اگر پسر عمم عمر سعد به جنگ شما آمده، من آمده ام جان خود را نثار شما کنم.تا آخر قصه مبارزت و کشته شدن او که تمام آن دروغ است جزماً، زیراکه هاشم از شجاعان معروف بود و از این جهت او را مرقال می گفتند، [۵۲] و از خاصه ملازمان رکاب ظفر انتساب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و عَلَم

بزرگ اردوی جلالت، و رایت عظمای عساکر منصوره در جنگ صفین. در دست او بود، و در همان روز که از جنداللَّه عمار یاسر و جماعتی به درجه شهادت رسیدند و از لشکر معاویه ذوالکلاع معروف و عبیداللَّه پسر عمر هلاک شدند، هاشم نیز شهید شد به اتفاق علمای رجال و مؤلفین غزوه صفین و در کتاب صفّین نصر بن مزاحم به روایات عدیده کیفیت شهادت و شجاعت و قوت ایمان و جلادت او را ذکر کرده حتی بعض مراثی که برای او گفتند. [۵۳] و شبهه ای در کذب آنچه در محرق و قبل از او در روضه کاشفی است، نیست.و از این عجیب تر آنکه نوشته:چون پسر سعد هزار سوار برای مقاتله با هاشم فرستاد، حضرت نیز برادر خود فضل را با ده نفر از انصار برای اعانت هاشم فرستاد.الی آخر قصه مجعوله که بایست از کتاب محو کرد. سبحان اللَّه! این همه رنج و تعب علمای انساب و مؤلفین حالات ائمّه علیهم السلام کشیدند و فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از ذکور و اِناث ضبط نمودند و اگر نادری فرزندی دیگر از آن جناب نام برده، به آن اشاره کردند، فضل نامی تاکنون در آن شماره دیده نشده.و از این رقم در آن کتاب مکرر است بلکه در ترجمه عبارت عربی گاهی کلامی دارد که کاشف است از تألیف آن در اوایل سن قبل از دخول در مقامات علمیه، مثل آنکه گفته: عابس را غلامی بود شوذب نام، تا آنکه می گوید: غلام گفت: ای مولا - الخ.و متن خبر این است:وَ جاءَ عابِسُ بْنُ شَبیبِ الشّاکِری وَ مَعَهُ شَوْذَبٌ مَوْلی شاکِرٍ - الخ. [۵۴] .شاکر

قبیله ای است در یمن از طایفه همدان که از اولاد شاکر بن ربیعه بن مالک اند و عابس از آن قبیله بود. و برای مولی معانی عدیده در لغت عرب است، در هر جایی به مناسبت آنجا یکی از آنها اراده می شود، ولکن چون آن را به طایفه و قبیله نسبت دهند مثل آنکه بگویند: «مولی بنی اسد» «مولی ازد» «مولی ثقیف» مثلاً، مراد یکی از دو معنی است:اول: حلیف، یعنی همقَسَم، به اینکه شخصی از طایفه ای به جهت تقویت و حفظ خود از دشمنان نزد قبیله با قوت و شوکتی می رود و با آنها همقسم می شود به نحوی که در جاهلیت و اسلام در میان قبایل عرب مرسوم بود. پس آن قبیله در وقت شدت و سختی و هجوم اعادی، او را یاری می کنند.دوم: نزیل، یعنی آنکه از قبیله خود به جهت بعضی اغراض مثل وسعت معاش یا فرار از ناملایمات مثلاً هجرت می کند و در قبیله دیگر منزل می کند، و به رفتار و کردار و رسوم زندگی آنها عمل می کند. و در بیشتر قواعد مرسومه، موالیان هر قبیله به این دو معنی، در حکم آن قبیله است.و شوذب مولی شاکر یعنی حلیف یا نزیل طایفه عابس بود، و لهذا در آن سفر مبارک با او مصاحب بود، نه آنکه غلام و تابع او بود، چه به معنی غلام هرگز نسبت به طایفه ندهند. و شاید مقام او از عابس بالاتر بود، چه در حق او گفته اند: و کان متقدماً فی الشیعه و برای مثال همین یک مورد بس است.و گاه شود که مؤلف کتاب به جهت اظهار طولِ باع، [۵۵] و کثرت تبحر و اطلاع،

و داشـتنِ کتاب بی حصـر و احصاء، و جامعیت کتاب، هر کس هر چه در هر کتابی نوشته ضبط کند و در آنجا ثبت نماید و از مفاسـد عظیمه مترتبه بر آن غفلت نمایـد. و اهون آن مفاسـد سـخریه و اسـتهزاء بیگانگـان از دین و ایمـان است بر متناقضات و اکـاذیب واضـحه جمع شـده در آن، و تمسـک کردن ایشـان به خرابی جمله ای از اخبـار موجوده در آن کتاب بر خرابی و بی پـایی سـایر اخبـار امامیه.چنانچه گاهی خود این جماعت بیگانه بعضـی کرامات از بِقاع مطهره ائمه طاهرین علیهم السـلام جعل کنند و نشـر دهند و بعد از مدتی معلوم شود دروغ و بی اصل بود، و غرضـشان از این افتراء و نشـر و ظهور، خلاف نمایاندن به عوام کالانعـام است که سـایر کرامات و معاجز که این طایفه برای ائمّه خود نقل کننـد، همه از این رقم است.پس چنین مطالب واهیه و اخبـار بی اصـل و پـایه را در کتـاب درج کردن و به دست خود، دشـمن را بر خود چیره و مسـلط کردن خلاف عقل و دیـانت است.و از این رقم کتاب است جمله ای از مؤلفات آقایان برغانی قزوینی [۵۶] - رحمهم اللّه - ولکن در بعضی از آنها کار را بر ناظر بصـیر سـهل کردند، زیراکه در آنها مآخذ روایات و حکایات را ذکر می کنند، لهذا معتبر و غیر معتبر آن معلوم، و صـحیح از سـقیم جـدا می شـود، و آنچه بی مأخـذ است یـا از ذکر آن از کـثرت بی پـایی شـرم کننـد آن رقم را به لفـظ «به روایتی» و «در روایتی» و «بعضی گفتند» و امثال اینها بیان می کنند، پس سبب اغراء ناظرین نشدند. ولکن بهتر

آن بود که اصلاً متعرض نشوند، چه هر ناظری بهره ای از تمیز ندارد. لهذا علمای درستکار از آن روایات اعراض کردند با داشتن یا دیدن آن مآخذ و اشتغال به تألیف در تمام عمر. و گاه شود مؤلف کتاب از کثرت اخلاص و شوق نشر فضایل و گریستن بر مصائب سادات انام علیهم السلام با داشتن قوه تمیز صحیح از سقیم، التفاتی به آنها نداشته و فرقی بین آنها نگذاشته، چه غرض او عِظَم دادن و بزرگ شمردن آن مصائب و سوزانیدن قلوب است، پس هر چه سبب آن باشد به قول بعضی از ظرفاء این طایفه: «خوش آمد» بلکه کار را به آنجا رساند که اخبار واهیه و حکایت کاذبه را به ذکر پاره ای اعتبارات ضعیفه و نکات سخیفه و استحسانات بارده به اعتقاد خود محکم کرده و در عِداد احادیث معتبره درج نماید.

دقت در انتساب کتاب به مؤلف

به خاطر دارم در ایام مجاورت کربلای معلی و استفاده از علامه عصر خود شیخ عبدالحسین طهرانی - طاب ثراه - که در تبحر و فضل و اتقان، عدیل نداشت سید عرب روضه خوانی از حلّه آمد - و پدرش از معاریف این طایفه بود - و اجزای کهنه ای از میراث پدر داشت. خدمت شیخ استاد آورد و غرضش استعلام اعتبار و عدم اعتبار آن بود. و آن اجزاء را اول و آخر نبود و در حاشیه آن نوشته بود که این از مؤلفات فلان [است] و یکی از علمای جبل عامل از تلامذه محقق صاحب معالم را اسم برده بود. چون در تراجمْ حالش مذکور بود مراجعه نمود اصلاً در مؤلفاتش اسمی از مقتل نبرده بودند. و چون در خود اجزاء

مطالعه کردند معلوم شد که از کثرت اشتمال آن بر اکاذیب واضحه و اخبار واهیه احتمال نمی رود که از مؤلفات عالمی باشد.پس آن سید حامل اجزاء را نهی فرمود از نشر آن و نقل از آن. ولکن بعد از چند روزی به مناسبتی مرحوم فاضل دربندی آقاخوند ملا آقا مطلع شد و آن را از آن سید گرفت و چون مشغول تألیف کتاب اسرار الشهاده بود، روایات آن اجزاء را متفرقاً در آن کتاب درج کرد و بر عدد اخبار واهیه و مجعوله بی شمار آن افزود و برای مخالفینْ ابواب طعن و سخریه و استهزاء باز نمود، و همتش او را به آنجا کشاند که عدد لشکر کوفیان را به ششصد هزار سواره و دو کرور پیاده رساند! و برای جماعت روضه خوانان میدانی وسیع مهیا نمود که هر چه کمیت نظر را در آن بتازند، به آخر نرسانند و در بالای منابر با نهایت قوت قلب مستند ذکر کنند که فاضل دربندی چنین فرموده.فاضل مذکور از علمای مبرزین و افاضل معروفین، و در اخلاص به خامس آل عبا – علیهم آلاف التحیه و الثناء – بی نظیر بود، ولکن این کتاب در نزد علمای فن و نقادین احادیث و سِیَر بی وقع و بی اعتبار، و اعتماد بر آن کاشف از خرابی کار ناقل و قلت بصیرت اوست در امور، با آنکه خود در آن کتاب تصریح به ضعف روایات آن اجزاء و ظهور علامات کذب و وضع در آن کرده، ولکن برای نقل آنها در آن کتاب عذری خواسته که در خرابی با روایات اجزاء شریک است.و از مطالب عجیبه آنکه: برای خودم مرحوم مذکور مشافههً نقل

کرد که من در ایام سابقه شنیدم که فلان عالم گفت یا روایتی نقل کرد که روز عاشورا هفتاد ساعت بود. و من در آن وقت این را غریب شمردم و متعجب شدم از نقل آن، ولکن حال که تأمل در وقایع روز عاشورا کردم خاطر جمع، یا یقین کردم که آن نقلْ راست، و آن همه وقایع نشود مگر در آن مقدار زمان.این حاصل فرموده ایشان است، به جهت طول زمان عین الفاظ ایشان به خاطر نمانده. و در آن کتاب نیز از آن تقویت کرده؛ و از این فقره پی به سلیقه ایشان باید برد.و گاه شود که بنای مؤلف کتاب بر اتقان و نقل از کتب معتمده است، ولکن به جهت عدم مهارت و خبرت بر حال علماء و ارباب سیر و مورخین و نداشتن قوه تمیز ثقات ایشان از غیر ثقات، بسا شود بر کتابی از سیر و تواریخ اعتماد کند و مدار نقل غالب منقولات خود را بر آن گذارد، ولکن در نزد اهل خبره چندان اعتباری ندارد و مطالب واهیه بسیار در آن نشان دهند، لهذا در کتاب آن مؤلف منکرات عدیده یافت می شود با آن بنا و دعوی، بلکه با افتخار و طعن بر دیگران. و از این رقم بعضی مقاتل یافت می شود، چون ذکر آن خالی از مفسده نبود، اشاره نکردیم.و نتیجه تمام این کلمات آنکه: چنانچه روضه خوان بنای درستکاری دارد و شایق است که خود را در سلک ملازمان خاص درآرد، و در خود قوه تمیز کتاب معتمد هرچند از ثقه خبیر غیر عالم باشد، از کتاب غیر معتمد هرچند از عالم متقی باشد نمی بیند و به

این مقام نرسیده، از اساتید اهل فن جویا شود و از گفته ایشان تجاوز نکند والا که به اغوای شیطان رسم تازه گویی را گذاشته و از هر کتابی هر چند جنگ المزخرفات باشد، نقل کند، و آن را هم به صورت جزم بیان کند، البته خود را مهیا سازد برای تمام مفاسد مذکوره در مقامات گذشته.

حکایت خواب یک روضه خوان

شخصی در شهر کرمانشاه خدمت عالم کامل، جامع فرید، آقا محمّد علی [۵۷] صاحب مقامع و غیره - قدس اللّٰه روحه - رسید و عرض کرد: در خواب می بینم به دندان خود گوشت بدن مبارک حضرت سید الشهداءعلیه السلام را می کَنم. آقا او را نمی شناخت، سر به زیر انداخت و متفکر شد، پس به او فرمود: شاید روضه خوانی می کنی؟ عرض کرد: بلی، فرمود: یا ترک کن، یا از کتب معتبره نقل کن.تنبیه دوم [تشبیه دروغ سازی برخی روضه خوانان به مسنای یهودیان]مستور نماند که علمای یهود چنین اعتقاد دارند و دعوی کنند که در آن چهل شب و روز که جناب موسی علیه السلام در بالای کوه طور سینا با خداوند - تبارك و تعالی - مکالمه داشت الواح تورات بر او نازل شد، و در آن ششصد و سیزده حکم بیش مکتوب نبود. و نیز قانون و مطالب عدیده لساناً بر او القا شد و در سینه آن جناب ثبت شد، و آنها به منزله معانی و شرح آن قانون مکتوبی بود. و چون از مناجات فارغ و از کوه طور مراجعت نمود هارون را در خیمه طلبید، اولاً ـ آن قانون مکتوب یعنی تورات را به او تعلیم نمود، آنگاه قانون زبانی و روایات لسانی را به او آموخت.و هارون پس

از آموختن آن دو قانون برخاست و بر طرف راست جناب موسی علیه السلام نشست، آنگاه دو پسر هارون: الیعازار و ابتامار داخل شدند و آنها نیز مثل پدر خود هر دو قانون را آموختند، آنگاه یکی در طرف چپ جناب موسی علیه السلام نشست و دیگری در طرف راست جناب هارون نشست، آنگاه هفتاد شیخ که ایشان را مشایخ سبعین می گویند آمدند و هر دو قانون را یاد گرفتند و در خیمه نشستند. آنگاه کسانی که شایق تعلم بودند آمدند و یاد گرفتند، به این طریق که هارون برخاست و هر دو قانون را برایشان خواند، پس هر دو پسرش برخاستند و آن دو را بر آنها خواندند، پس مشایخ سبعین یک مرتبه آن را خواندند و آن اشخاص چهار مرتبه آن دو قانون را شنیدند و حفظ کردند و رفتند.و می گویند جناب موسی علیه السلام به دست خود سیزده نسخه از آن قانون مکتوبی نوشت و به هر فرقه نسخه ای داد. و اما آن روایات زبانی را پس به یوشع تفویض نمود. و یوشع را چون وفات رسید به مشایخ سپرد، و مشایخ به پیمبران، تا آنکه رسید به جناب ارمیا و او به یارخ داد و یارخ به عزرا سپرد و عزرا به شمعون صادق و شمعون به ایتینی کونوس و او به یوئی بن یختان و او به موسی بن یوسیر و او به تتهان اربلی و یوشع بن برخیا و این دو به یهودا بن یحیا و شمعون بن شطاه و این دو به شمایا و ابی طلیون و این دو به هلل و او به پسرش شمعون و او به پسرش کملئیل

که در عصر جناب عیسی علیه السلام بود، و او به پسرش شمعون و او به پسرش کملئیل و او به پسرش شمعون و او به پسرش یهودا حق دوش یعنی مقدس. [۵۸] .پس از طول این مدت که آن روایات و قانون از سینه به سینه سیر می کرد این یهودا آنها را در مدت چهل سال با مشقت زیاد در کتابی جمع کرد و نام او را مَسنا [۵۹] گذاشت. و این کتاب را یهود به غایت تعظیم کنند و معتقدند که تمام آن از جانب خداوند و واجب التسلیم است، و در میان ایشان رواج تام دارد به درس و تدریس، بلکه گویند قانون مکتوب - یعنی تورات - به منزله آب است و مَسنا به منزله شراب ممزوج به ابازیر [۶۰] مناسب آن. و گاه تشبیه کنند اول را به نمک و دوم را به فلفل و ابازیر گوارا.و علمای بزرگ یهود دو تفسیر برای مَسنا نوشتند، یکی در قرن سیم در اورشلیم یعنی بیت المقدس، و دیگری در اول قرن ششم در بابل. و این دو تفسیر را کمرا اورشلیم و کمرابابل گویند، و کمرا به معنی کمال است، یعنی کمال تورات است. و مجموع این دو تفسیر را کمرالان گویند، و چون با مسنا جمع شوند آن را طالموت [۶۱] گویند. و به جهت تمیز گاهی گویند طالموت اورشلیم و طالموت بابل. و به جهت اغلاق اول و سهولت دوم، رغبت یهود به ثانی بیشتر و اعتنای ایشان به آن زیادتر است.این خلاصه معتقد ایشان در این مقام. و حاصل آن آنکه کلمات بسیاری از جانب خداوند - تبارک و تعالی -

در شب طور بر قلب جناب موسی علیه السلام نازل شد و تا قریب به دو هزار سال محل این کلمات صدور انبیا و اوصیاعلیهم السلام بود و از سینه به سینه نقل می کرد و چون در منزل آخر به سینه یهودا حق دوش رسید آنها را از سینه خود بیرون آورد و در کتابی که نام آن مَسنا است جای داد. و صدق تمام این اعتقاد و دعوی و کذب آن یا صدق بعضی و کذب بعضی بر ما معلوم نیست و از اهل بیت عصمت علیهم السلام در این باب چیزی به نظر نرسیده.بلی صدوق در کتاب خصال روایت کرده از ابن عباس که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود که:خداوند - عزوجل - راز گفت به یکصد و بیست و چهار هزار کلمه در سه شبانه روز با موسی علیه السلام، و در آن مدت طعامی و شرابی نخورد، و چون برگشت به سوی بنی اسرائیل از شنیدن سخنان آدمیین مشمئز شد به جهت حلاوت کلام حق تعالی که در مسامعش جای گرفته بود. [۶۲] .و این خبر فی الجمله تصدیقی از اصل دعوای ایشان می کند.به هر حال بر اخوان مؤمنین مخفی نماند که به ملاحظه اخبار متواتره در میان مسلمین که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: آنچه در امت های سابقه گذشته نظیر آن در این امت واقع خواهد شد، [۶۳] و در اخبار اهل بیت علیهم السلام به بعضی از آن وقایع و نظیر آن اشاره شده و علمای اعلام نیز به فکر ثاقب بعضی وقایع و قصص این امت را منطبق کردند بر وقایع امم سالفه خصوص بنی اسرائیل، بایست برای این قصه مذکوره نظیری در

این امت باشد، و تا قریب به عصر ما نبود و احدی را ندیدم به آن اشاره نماید، ولکن جماعت روضه خوانان چشم ما را روشن، و روی ما را سفید، و صدق اخبار نبویه را در مورد مذکور واضح و هویدا نمودند و به اقوال و افعال خود نظیر آن واقعه را در این امت به مقام حس و عیان درآورند.توضیح این اجمال آنکه: روایات بسیاری در این باب به زبان عربی - که بهترین اسباب صحت سند و قوت متن خبر است در نزد بسیاری از این جماعت، که بعضی از آنها در نهایت فصاحت و بلاغت است - در السنه روضه خوانان دایر، و آنها را با تمام قوت قلب بالای منابر خوانند و برای جمله ای از آنها راوی مخصوصی معین کنند و نام برند و مجالس ماتم را به آن اخبار و حکایات رونقی تازه دهند و دل ها را بسوزانند و چشمان را بگریانند و ناله ها را بلند نمایند.ولکن در سنین متطاوله گذشته به قدر قوه و بضاعت و بذل میسور همت در صدد پیدا کردن مآخذ آن اخبار و کتابی که از آن این طایفه روایات را برداشتند برآمده خود و جماعتی از اهل اطلاع و خبرت و ارباب دانش و بصیرت، تاکنون اثری از آن پیدا نشد و در کتب اساتید فن حدیث و خبر، و ارباب کتب بی حصر و حد در طبقات عصرهای گذشته نشانی از آنها نیست حتی در کتب جماعتی که نهایت مسامحه را در نقل اخبار ضعیفه در این مقام داشتند، و مکرر سؤال از مأخذ شد، گاهی حواله کردند به کتاب بعضی از علما مثل سید

جزایری و امثال او که از صنف مسامحین در این مقامند؛ عمری صرف کرده و رنج بسیار کشیده آن کتاب به دست آمد، معلوم شد حواله بی محل بود. و گاهی حواله به کتابی کردند که اصلاً ذکری از آن در اهل فن نیست؛ و گاه به مقتل عالمی جلیل که احدی در مؤلفاتش اسمی از مقتل نبرده، و گاهی حواله به بلادی مثل بحرین و قطیف که راه تفحص به آن مسدود است. و به این قسم ها و مانند آن از اعذار، طفره زنند و این سِرّ را از اجانب مخفی نمایند.و چون جمله ای از این جماعت در عِداد معتبرین محسوب، و بنای ایشان بر تحرز از گفتن دروغِ جزمی است عمداً، ناچار، بایست به جهت حمل کار ایشان بر صحت به مقتضای اخوت مسلمانی، آن رشته مسنا را که در بنی اسرائیل بود و هست به اینجا بیاوریم و بگوییم: این روایات دست به دست و سینه به سینه در سلسله این جماعت به این طبقات رسید و در اعصار قریب به عصر ما و در این زمان اندك اندك بنای جمع آنها شد!در کتاب گاهی به قول بعضی در مجموعه والد مرحوم و گاهی در جنگ استاد مغفور و گاهی در مقتل فاضل کذایی و گاه برای آنها اسم تازه گذاشته می شود و گاه از آن مجموعه به اختلاف ترتیب در مجموعه دیگر و به جهت تعدد مأخذ خبر قوت می گیرد و چون جمع شود مسنای این امت می شود. ولکن مسنای یهود کتاب معین معهودی است که به ملاحظه آن دو تفسیر از زیادی و نقصان مصون و محروس است، و اما روایات مسنای

این امت دارای قوه قویه نباتیه است که چون از مجموعه ای به مجموعه دیگر نقل کند فوراً نمو کند و بابرکت شود و شاخه ها و برگ های تازه باطراوت و نضارت برای آن پیدا گردد، و چون در سیر به منزل منا برسد و موسم نقل آنها رسد قوه حیوانیه در او ظاهر گردد و بال و پر پیدا کند و چون طیر خیال در هر لمحه به جهات مختلفه پرواز کند. و ما به جهت مثال به پاره ای از آنها اشاره کنیم به اینکه مختصری از او ذکر کنیم که معلوم شود کدام خبر است، چه نقل تمام با وضع رساله مناسبت ندارد.

نمونه هایی از روضه های دروغ

اول: نقل کنند از حبیب بن عمرو که رفت خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رسیدن ضربت به فرق مبارکش، و اشراف و رؤسای قبایل و شرطه الخمیس [۶۴] در محضر انورش بودند، می گوید:وَ ما مِنْهُمْ اَحَدٌ اِلّا وَ دَمَعَ عَیْنَیْهِ یَتَرَقْرَقُ عَلی سَوادِها حُزْنًا عَلی أمیرِالْمُؤْمِنینَ علیه السلام. [۶۵] .و به فرزندان آن جناب نظر کردم که سرها به زیر انداخته، وَ ما تَنَفَّسَ مِنْهُمْ مُتَنَفِّسٌ اِلّاَ وَظَنَنْتُ اَنَّ شَطایا قَلْبَهُ تَخْرُجُ مِنْ [مع – ظ] اَنْفاسِهِ. [۶۶] .می گوید: اطبا را جمع کردند و اثیر بن عمرو ریه گوسفند را باد کرد و داخل آن جراحت کرد و بیرون آورد، دید به مغز سر آلوده است. حاضرین پرسیدند، فَخَرَسَ وَ تَلَجْلَجَ لِسانُهُ. [۶۷] مردم فهمیدند و مأیوس شدند. پس سرها به زیر انداخته، آهسته می گریستند از ترس آنکه زنان بشنوند، جز اصبغ بن نباته که طاقت نیاورد و نتوانست خودداری کند دُونَ اَنْ شَرِقَ بِعَبْرتِهِ. [۶۸] پس حضرت چشم باز کرد. و بعد

از کلمـاتی حبیب می گویـد: گفتم.یـا اَبَا الْحَسَن، لا یَهُولَنَّکَ ما تَری وَ اِنَّ جَرْحَکَ غَیْرُ ضائِرٍ، فَإِنَّ الْبَرْدَ لا یُزیلُ الْجَبَلَ الاَصَمَّ، وَ نَفْحَهُ الْهَجیر [۶۹] لا یُجَفِّفُ الْبَحْرَ الْخِضَمَّ، وَالصِّلُّ یَقْوی اِذاَ ارْتَعَش، وَاللَّیْثُ یَضْـرِی إِذا خُدِشَ. [۷۰] .بعد حضرت جوابی داد و ام کلثوم شـنید و گریست. حضـرت او را خواست، داخـل شـد خـدمت پـدر بزرگوارش - و ظـاهر این نقـل چنین است که در حضور همه آن جمـاعت آمـد - و عرض کرد:أَنْتَ شَـمْسُ الطّـالِبِیّینَ، وَ قَمرُ الْهاشِـمِیّینَ، دَسّـِاسُ کُتْبِهَا الْمُتَرَصِّدُ، وَ اَرْقَمُ اَجَمَتُهَا الْمُتَفَقِّدُ، عِزُّنـا اِذا شـاهَتِ الْوُجُوهُ ذُلاًّ، وَ جَمْعُنا اِذَا الْمَوكِبُ الْکَثِیرُ قَلاًّ. [۷۱] .تا آخر این خبر مسـجع مقفی که از شـنیدنش نفس محظوظ می شود ولکن صـد حیف که اصل نـدارد! و در اصل شـریف ثقه جلیل، عاصم بن حمیـد خبر عمرو و آمدن جراح را دارد ابداً از این کلمات در آن چیزی یافت نمی شود. [۷۲] و همچنین ابوالفرج در مقاتل الطالبیین معالجه اثیر بن عمرو را ذکر کرده بدون این شرح و حواشی. [۷۳] .دوم: خبر طولانی در کیفیت بیرون آمدن حضرت سید الشهداءعلیه السلام از مدینه طیبه که در میان این جماعت دائر، و فاضل دربنـدی آن را در اسـرار خود از بعضـی شاگردانش روایت کرده که او در مجموعه ای که آن را نسبت می دهند به بعضی روضه خوان ها دیده که از عبداللَّه بن سنان کوفی روایت کرده و او از پدرش از جدش که قاصـد اهـل کوفه بود و مکتوبی آورد و جواب خواست، حضـرت سه روز مهلت خواست، روز سـیم عازم سـفر شدنـد، گفت: بروم ببینم جلالت شأن پادشاه حجاز را که چگونه سوار

می شود! آمد دید حضرت بر کرسی نشسته، بنی هاشم دورش را گرفته، و مردان ایستاده، و اسبان زین کرده و چهل محمل که همه را به حریر و دیباج پوشانده اند حاضر! آنگاه کیفیت سواری را به شرحی عجیب نقل کرده که هر سطر آن مشتمل است بر چند دروغ. و این شخص همراه بود تا عصر روز یازدهم که ابن سعد امر کرد شتران بی جهاز حاضر کردند برای سوار شدن اسیران. و در آنجا نیز شرحی تازه داده، آنگاه به یادش آمد سواری در آن روز با آن جلالت، پس گریست - تا آخر خبر که انسان متعجب است از کیفیت ساختن آن.و از آن عجیب تر ضبط کردن چنین فاضلی [است] آن را در کتاب خود و حال آنکه دیده که در ارشاد مفید مروی است که چون خواست حضرت از مدینه طیبه بیرون بیاید این آیه را خواند: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَآئِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِى مِنَ الْقَوْمِ الظَّلِمِينَ». [۷۴] و چون وارد مکه معظمه شدند این آیه را تلاوت فرمود: «وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَآءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّى أَن يَهْدِيَنِى سَوَآءَ السَّبِيلِ». [۷۵] و سیره و زی مذکور در این خبر بی اصل، زی جبابره و ملوک است، با سیره امامت غایت مباینت را دارد.سیم: خبر طولانی ای در مسنای این جماعت است که خلاصه آن آنکه: جناب زینب - سلام اللّه علیها - در شب عاشورا به جهت همّ و غم و خوف از اعداء در میان خیمه ها سیر می کرد برای استخبار حال اقربا و انصار، دید حبیب بن مظاهر اصحاب را در خیمه خود جمع کرده و از آنها عهد می گیرد که فردا نگذارند احدی

از بنی هاشم قبل از ایشان به میدان بروند، به شرحی طولانی. آن مخدره مسروراً آمد پشت خیمه ابی الفضل دید آن جناب نیز بنی هاشم را جمع کرده و به همان قسم از ایشان عهد می گیرد که نگذارند احدی از انصار پیش از ایشان به میدان رود. مخدره مسرور خدمت حضرت رسید و تبسم کرد، حضرت از تبسم او تعجب کرد و سبب پرسید، آنچه دید عرض کرد - تا آخر خبر که واضعش را در این فن مهارتی بود تمام.چهارم: نقل کنند با سوز و گداز که در روز عاشورا بعد از شهادت اهل بیت و اصحاب، حضرت به بالین امام زین العابدین علیه السلام آمد، پس از پدر حال معامله آن جناب را با اعداء پرسید، خبر داد که به جنگ کشید. پس جمعی از اصحاب را اسم برد و از حال آنها پرسید، در جواب فرمود: قُتِلَ قُتِلَ، تا رسید به بنی هاشم و از حال جناب علی اکبر و ابی الفضل سؤال کرد، به همان قسم جواب داد و فرمود: بدان در میان خیمه ها غیر از من و تو مردی نمانده.این خلاصه این قصه است و حواشی بسیار دارد و صریح است در آنکه آن جناب از اول مقاتله تا وقت مبارزت پدر بزرگوارش ابداً از حال اقربا و انصار و میدان جنگ خبری نداشت!پنجم: خبر عجیب که متضمن است طلب کردن حضرت هنگام عزم رفتن به میدان اسب سواری را، و کسی نبود آن را حاضر کند، پس مخدره زینب رفت و آورد و آن حضرت را سوار کرد! و بر حسب تعدد منابر مکالمات بسیار بین برادر و خواهر ذکر می شود و مضامین آن در

ضمن اشعار عربی و فارسی نیز درآمده و مجالس را به آن رونق دهند و به شور درآرند. و الحق جای گریستن است اما نه بر این مصیبت بی اصل، بلکه در گفتن چنین دروغ واضح و افتراء بر امام علیه السلام در بالای منابر، و نهی نکردن آنان که متمکّن اند از نهی کردن، به جهت بی اطلاعی یا ملاحظه عدم نقص در بعضی شئونات، و متمکن نبودن ضعیف الحال از عرض کردن به آن گوینده بی انصاف کذاب که ای متجرّی بر خداوند جبّار، نه در مقاتل معتمده موجود است که اول صبح عاشورا پس از آرایش صفوف، حضرت بر شتری سوار شدند و آن خطبه بلیغه را به جهت اتمام حجت خواندند، آنگاه فرود آمدند و اسب خاصه رسول خداصلی الله علیه وآله را که به جهت سواری خود و اوصیایش خریده بودند و آن را مرتجز می گفتند که در السنه عوام به ذوالجناح معروف شده خواستند و سوار شدند و تا آخر کار سواره بودند، گاهی به جهت بعضی حوائج مثل نشستن بر بالین شهیدی یا حمل نعشی یا نماز کردن یا تغییر لباس یا وداع بعضی فرود می آمدند و باز سوار می شدند؟ مگر آنکه در جواب بگویند - و مضایقه ندارند - که در آخر وداع اسب فرار کرد، کسی نبود بیاورد. این هم جواب دارد که به روایت معتبر با جناب ابی الفضل با هم به میدان رفتند.و شیخ مفید در ارشاد در شرح مقاتله آن حضرت بعد از قضیه هائله مالك بن النسر و شهادت عبداللّه بن الحسن علیه السلام و رسیدن زخم های بسیار در بدن مبارکش روایت کرده که سه نفر یا چهار نفر

از اهلش با آن جناب بودند و دشمنان را از آن حضرت دفع می کردند تا آنکه ایشان نیز شهید شدند، و حدساً باید از غلامان و موالیان باشند. [۷۶] .ششم: نقل کنند با اظهار حزن و اندوه به عبارات مشجیه [۷۷] که زینب خاتون آمد به بالین حضرت در قتلگاه، وَرَأَتْهُ یَجُودُ بِنَفْسِهِ، وَرَمَتْ بِنَفْسِها عَلَیْهِ وَهِیَ تَقُولُ: ءَاَنْتَ اَخِی، ءَاَنْتَ رَجانا، ءَاَنْتَ کَهْفُنا، ءَاَنْتَ حِمانا – الخ.و قدری از این میزان در اقسام دروغ گذشت.هفتم: خبری است لطیف و مبکی با مقدماتی که احتمال دروغ را از ذهن سامعین محو کند و سند را به ابو حمزه ثمالی بیچاره منتهی کنند که روزی آمد در خانه حضرت امام زین العابدین علیه السلام و در را کوبید، کنیزکی آمد، چون فهمید ابو حمزه است خدای را حمد کرد که او را رساند که حضرت را تسلی دهد چون امروز دو مرتبه بیهوش شدند. پس داخل شد و تسلی داد به اینکه شهادت در این خانواده عادت و موروثی است، جد و عم و پدر و عم پدر همه شهید شدند. در جواب او را تصدیق نمودند و فرمودند: ولکن اسیری در این خانواده نبود! آنگاه شمه ای از حالت اسیری عمه ها و خواهران بیان کردند.و اگر خبر اصل می داشت برای مجالس مصیبت بسیار بافایده بود.هشتم: خبری از آن سوزناک تر که جز استاد فن کسی نتواند آن را به این نحو ترتیب دهد و سند آن را به هشام بن الحکم مظلوم رسانند، و خلاصه آن آنکه گفت:ایامی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در بغداد بود هر روز حسب الامر بایست در محضر عالی حاضر باشم. روزی بعضی

از شیعیان او را دعوت به مجلس عزای جد بزرگوارش کرد، عذر خواست که باید در آن محضر حاضر باشم. گفت: رخصت بگیر، گفت: نشود که اسم این مطلب را در حضورش برد که طاقت ندارد. گفت: بی اذن بیا، گفت: روز بعد که مشرف شدم جویا می شود و نتوانم راست گفت. بالاخره او را برد، بعد از آن مشرف شد.حضرت جویا شد، بعد از تکرار عرض کرد. فرمود: گمان داری من در آنجا نبودم (یا در چنین مجالس حاضر نمی شوم)؟ عرض کرد: جنابت را در آنجا ندیدم. فرمود: وقتی که از حجره بیرون آمدی در محل کفش ها چیزی ندیدی؟ عرض کرد: جامه ای در آنجا افتاده بود. فرمود: من بودم که عبا بر سر کشیدم و روی زمین افتادم!و چون درست حفظ نکردم شاید تحریفی در آن کرده باشم. خبر مفصل و بسیار گریه آور، کاش پایه داشت و احتمال صدق در آن می رفت! به همین مقدار بهتر آنکه اکتفا کنیم و این تنبیه را ختم نماییم به ذکر خواب عجیبی که برای جماعت روضه خوانان موعظه ای است بلیغ و پندی است نافع.

حکایت خواب روضه خوان دروغگو

صورت آن چنانچه در کتاب دارالسلام نقل کردیم این است که:سید فاضلی [۷۸] از معتبرترین روضه خوانان شبی در خواب دید که گویا قیامت برپا شده و خلق در نهایت وحشت و حیرت، و هر کس به حال خود مشغول، و ملائکه ایشان را می رانند به سوی حساب، و با هر تنی دو موکل بود. و من چون این داهیه [۷۹] را دیدم در اندیشه عاقبت خود [شدم] که با این بزرگی امر به کجا خواهد کشید. در این حال دو نفر از آن جماعت مرا

امر نمودند به حضور در محضر خاتم النبیین صلی الله علیه وآله. چون مآل کار خطرناک بود مسامحه کردم، قهراً مرا کشاندند، یکی در پیش، دیگری در عقب و من در وسط. هراسان و ترسناک سیر می کردیم که دیدم عماری بسیار بزرگی بر دوش جماعتی از طرف راست راه می روند. با الهام الهی دانستم که در آن عماری سیده زنان عالم است - صلوات اللّه علیها - و چون به عماری نزدیک شدیم فرصت را غنیمت دانسته از دست موکلان فرار و خود را به زیر عماری رساندم، آن را قلعه ای محکم و محل منیعی دیدم که پیش از من جمعی از گناهکاران به آنجا پناه برده بودند، و موکلین را دیدم از عماری دور و قدرت بر نزدیک شدن به عماری ندارند، و به همان اندازه دوری با ما سیر می کنند، و به اشاره التماس کردند برگردیم قبول نکردیم، آنگاه به اشاره ما را تهدید کردند. چون تکیه گاه خود را محکم دیدیم ما نیز ایشان را تهدید می کردیم.و با همین قوت قلب سیر می کردیم که ناگاه رسولی از جانب رسول خداصلی الله علیه وآله رسید و به آن معظمه از جانب آن جناب گفت که جمعی از گناهکاران امت به تو پناه آوردند، ایشان را روانه کن که به حساب ایشان برسیم. پس آن مخدره اشاره فرمود که موکلان از هر طرف رسیدند و ما را به موقف حساب کشاندند.در آنجا منبری دیدیم بسیار بلند که پله های زیادی داشت و سید انبیاءصلی الله علیه وآله بر بالای آن نشسته و امیرالمؤمنین علیه السلام بر پله اول آن ایستاده و مشغول است به رسیدن حساب خلایق، و

آنهـا در پیش روی آن حضـرت صـف کشـیده. چـون نوبت حسـاب به من رسـید مرا مخـاطب کرد و به نحو سـرزنش و توبیخ فرمود: چرا ذلت فرزندم حسین را خواندی و او را به مذلت و خواری نسبت دادی؟ پس در جواب متحیر شدم و جز انکار چاره ای ندیدم، پس منکر شدم که نخواندم، پس دیدم دردی به بازویم رسید گویا میخ آهنی در آن فرو رفته، ملتفت شدم به طرف خود مردی را دیدم که در کَفَش طوماری است، آن را به من داد، گشودم دیدم صورت مجالس من در آن بود و در هر جا هر وقت هر چه خوانـده بودم در آن ثبت شـده بود، و از آن جمله همان فقره که از من سؤال کردنـد.پس حیله ای دیگر به خاطرم آمـد، گفتم: مجلسـی – رحمه اللّه – آن را در جلد دهم بحار ذکر کرده. پس به یکی از خدام حاضـرین فرمود: برو از مجلسـی آن کتاب را بگیر، پس ملتفت شـدم دیـدم از طرف راست منبر صـفوف بسـیاری است که اول آن جنب منبر و آخر آن خـدای دانـد که به کجـا منتهی می شـود، و هر عـالمی مؤلفـاتش در پیش رویش گذاشـته، شـخص اول در صف اول مرحوم مجلسـی است. چون رسول حضـرت پیغام را به او رساند، در میان کتب آن کتاب را برداشت به او داد، گرفت آورد، اشاره فرمود به من دهـد، گرفتم و در بحر تحیر فرو رفتم، زیرا که غرض از آن حیله و افـتراء خلاصـی از آن مهلکه بود.پس پـاره ای اوراق آن را بیهوده به هم زدم، در آن حال حیله ای دیگر به خاطرم آمد،

پس گفتم: آن را در مقتل حاجی ملا صالح برغانی [۸۰] دیدم. باز به خادمی فرمود: برو به او بگو کتاب را بیاورد. و رفت و گفت، در صف ششم یا هفتم شخص ششم یا هفتم حاجی مذکور بود، کتاب را خود برداشت و آورد. پس امر فرمود آن فقره را در آن کتاب پیدا کنم. دوباره خوف برگشت و مضطرب شدم و راه چاره از هر طرف بسته شد، بیهوده مشغول برگرداندن اوراق بودم با قلب هراسان.تا آنکه می گوید چون از خواب بیدار شد، جماعتی از اهل صنف خود را جمع کرد و آنچه در خواب دیده بود نقل نمود و گفت: اما من پس در خود قوه اقامه شروط روضه خوانی را نمی بینم، آن را ترک می کنم و هر که مرا تصدیق می کند، سزاوار است که او نیز دست از آن بکشد. با آنکه سالیانه مبالغ خطیری از این راه به او می رسید، از آن چشم پوشیده و دست از روضه خوانی کشید. [۸۱] .تنبیه سیمدر ذکر چند شبهه که سبب تجرّی این جماعت بلکه بعضی از ارباب تألیف شده در نقل کردن اخبار و حکایات بی اصل و مأخذ و اخباری که احتمال صدق در آنها نمی رود و یا آن احتمال به غایت ضعیف است، بلکه در بافتن دروغ و جعل اخبار و حکایات متضمن پاره ای مصائب وارد نشده محض گریانیدن مؤمنین و رونق دادن مجالس تعزیه، و جواب از آن اوهام. و عمده آن دو چیز است:

مسأله تعارض استحباب با حرمت

اول: آنچه از بعضی از دروغ پردازها نقل شده که در اخبار مدح اِبکاء و ترغیب در گریانیدن شیعیان ذکر نشده که به چه قسم بگریانید و چه

بگویید و چه بخوانید، و از این ذکر نکردن معلوم می شود هر چه سبب گریانیدن و وسیله سوزانیدن دل و بیرون آوردن اشک باشد از دیدگان، ممدوح و مستحسن است هرچند دروغ باشد.پس به مقتضای این اخبار باید گفت: که مراد از آن اخبار بسیار که در مذمت دروغ گفتن وارد شده هرچند در نهایت اعتبار است دروغ گفتن در غیر مقام تعزیه داری و ذکر مصیبت است. نظیر آنچه بعضی در باب غنا گفتند، و به همین بیان آوازه خوانی و خوانندگی را در مراثی بلکه در تلاوت قرآن مجید جایز کردند، و به این بیان توان بسیاری از معاصی کبیره را مباح بلکه مستحب کرد و برای فساق جاده وسیعی به سوی آن معاصی باز نمود، زیراکه اخبار فضیلت و مدح ادخال سرور در قلب مؤمن و قضای حوایج و اجابت خواهش او و سعی و کوشش در انجاح آن، اضعاف اضعاف اخبار ابکا است، پس هر فاسقی هر زنی را که دید و خواهش نمود بوسه به رویش زند یا دستی به سینه اش بمالد یا کار را بجای نازك رساند بر زن رواست به مقتضای اخبار استحباب ادخال سرور یا اخبار استحباب قضای حاجت و غیر آنها اجابت نماید و خود را تسلیم کند و آن ثواب ها را به روح والدینش برساند!و هکذا در لواط و مقدمات آن و امثال آنها از معاصی شهوانی. و بر هر ذی شعوری پوشیده نیست که این رشته سخن خلاف ضرورت دین و مذهب، و سبب بیرون رفتن از آیین کیش و ملت است.و جواب اصل شبهه در فقه در کتاب مکاسب مشروح شده و اجمال آن، که در

اینجا توان گفت، آنکه: مستحب هرچند بسیار بزرگ باشد با حرام هرچند در نظر بسیار محقر باشد نتواند معارضه کند، و طاعت الهی را نتوان به وسیله امری که سبب غضب و سخط اوست بجای آورد و به آن نزد خداوند - تبارك و تعالی - متقرب شد، بلکه مورد و محل تمام مستحبات آن فعلی است که به حسب ذات جایز و مباح باشد. پس اگر حرام شد و دارای مفسده عظیمه شد که به جهت آن مفسده نهی فرمودند از کردن آن کار، خصوص اگر آن کار از مقدمات مستحبی باشد که نتوان آن مستحب را بجای آورد بی کردن آن حرام، محلی برای آن مستحب نمی ماند. و این مطلب بعید نیست مرکوز اذهان تمام اهل شرع باشد.آیا هیچ عامی متدینی احتمال می دهد که اگر رفتن به کربلای معلی برای زیارت حضرت ابی عبداللّٰه علیه السلام منحصر شد در سوار شدن بر اسب مغصوب، یا نشستن در کشتی مغصوب، یا عبور کردن در خانه و بستان غیر با نهی مالك از آن، و امثال این از محرمات، آن رفتن جایز بلکه مستحب باشد به جهت اخبار فضیلت زیارت آن حضرت که صد مقابل اخبار ابکاء است؟ حاشا که چنین توهم فاسدی کند و ارتکاب آن کبایر را به جهت احتمال درک آن مستحب جایز داند.و حاصل مقصود آنکه: ابکاء مؤمن مثل اعانت او بر نیکی و قضای حاجت اوست که به اجماع علما، چنانچه استاد اعظم شیخ مرتضی - اعلی اللّٰه مقامه - نقل فرموده، باید اول جواز و اباحه آن وسیله و سببی که به آن ابکاء و اعانت و قضای حاجت محقق می شود معلوم

کرد تا بشود آن را داخل در اخبار استحباب آن سه کار کرد، و نشود که به آن اخبار آن وسیله را اگر حرام باشد مباح کرد، مثل آنکه ظلم یا دزدی حلال شود چون به آن اعانت مؤمن می شود در ادای دینش یا انجام امر تزویجش و هکذا.و از قبایح مفاسد که بر این رشته سخنِ آن دروغ پرداز که آن را بافته مترتب می شود آنکه: ناچار باید هر حرامی که وسیله گریانیدن باشد مانند دروغ گفتن جایز باشد، زیراکه فرقی در این باب مابین دروغ گفتن و سایر محرمات نیست و آنچه در آنجا بافته اینجا بیاید.و این شبهه اگرچه قابل ذکر نبود اما شاید در ذهن بعضی عوام بیچاره داخل شود، لازم بود که مفاسد آن را بداند و نیز بداند که معصیت دروغ گفتن و غنا خواندن در مراثی و تلاوت قرآن و نظایر آنها از طاعات و قربات، بزرگ تر و عقاب آن سخت تر است.

حکایتی ظریف در گریانیدن به زور

و از طرایف حکایات مناسب این مقام آنکه: یکی از ثقات اهل علم یزد برای من نقل کرد که:وقتی از یزد پیاده رفتم به مشهد مقدس از آن راه بیابان که مشقت بسیار دارد. در سیر منازل وارد قریه ای از دهکده های خراسان شدم قریب به نیشابور. چون غریب بودم رفتم به مسجد آنجا. چون مغرب شد اهل ده جمع شدند و چراغی خادم روشن کرد و پیشنمازی آمد و نماز مغرب و عشا را به جماعت کردند، آنگاه پیشنماز رفت بالای منبر نشست.پس خادم مسجد دامن را پر از سنگ کرد و برد بالای منبر نزد جناب آخوند گذاشت. متحیر ماندم برای چیست. آنگاه مشغول روضه خوانی شد،

چنـد کلمه که خوانـد خادم برخاست و چراغ را خاموش کرد. تعجبم بیشتر شـد، در این حال دیـدم بنای سـنگ انداختن شد از بالای منبر بر آن جماعت، و فریادها بلند شد، یکی می گوید: ای وای سرم، دیگری فریاد از بازو، سیمی از سینه، و هکذا گریه ها و شـیون ها بلنـد شـد. قـدری گـذشت سـنگ تمام و آخوند مشـغول دعا شد و چراغ را روشن کردند مردم با سـر و صورت خونین و دیده های اشـکبار رفتند!پس به نزد پیشـنماز رفتم و از حقیقت این کار شـنیع پرسـیدم، گفت: روضه می خوانم و این جماعت به غیر از این قسم عمل گریه نمی کنند، لابد باید به این نحو ایشان را بگریانم!

مسأله تسامح در ادله سنن

دوم: اسـتقرار سـیره علمـا در مؤلفـات خود بر نقـل اخبـار ضـعیفه و ضـبط روایـات غیر صـحیحه در ابواب فضایـل و قصـص، و مصائب، و مسامحه ایشان در این مقامات خصوص مقام اخیر چنانچه مشاهَـد و محسوس است. آیا نمی بینی شـیخ مفید – طاب ثراه – در کتاب ارشاد در تمام ابواب متعلقه به حالات ائمّه علیهم السـلام سوای باب مقتل حضـرت ابی عبـداللَّه علیه السـلام به طرز سایر کتب اصـحاب، اخبار را با سـند و راوی اصل نقل می کند و اما در باب مقتل، تمام وقایع آن را در یک رشته کشیده و از کلبی و مـداینی و غیر این دو از اصـحاب سِـیَر نقل نموده؟ ابوالحسن مـداینی از معروفین علمای اهل سنّت و شـیخ بخاری معروف است و کلبی نیز چنین است اگرچه بعضـی او را شـیعه می دانند ولکن هر دو در سـلک ارباب تاریخ و سِیَرند. و هکذا غیر شیخ مفید.و تأیید می کند سیره علماء را در این

مقام یک دسته احادیث که آنها را اخبار تسامح می گویند و حاصل مضمون آنها آنکه فرمودند:هر کس بشنود عملی را یا به او برسد که ثوابی برای آن مقرر نموده اند و وعده داده اند، پس آن عمل را بجای آرد به امید رسیدن به آن ثواب، آن ثواب را به او خواهند داد هرچند پیغمبرصلی الله علیه وآله آن را نفرموده باشد (یعنی آن خبر از اصل دروغ باشد). [۸۲] .و معلوم است هر کس برای دیگری به آن نحو چیزی نقل کرد و آن را نسبت داد به آن بزرگواران یا آن را انسان در کتابی دید داخل در آن اخبار می شود و می توان گفت که به او رسیده یا آن را شنیده، پس اگر آن را عمل کرد به اجر آن خواهد رسید. و پوشیده نیست که عمل به خبر در هر جایی به مناسبت آنجا و آن چیز است.مثلاًـ عمل کردن به خبر ضعیف متعلق به نماز مخصوصی بجا آوردن آن نماز است، و به روزه مخصوص گرفتن آن است، و به صدقه معینه دادنِ آن است و به افطار دادن مؤمنی خورانیدن اوست، و عمل به خبر [ی] که در آن فضیلت پاره ای مأکولات است خوردن آن است، و هکذا. و عمل به اخبار ضعیفه در ابواب فضایل و قصص و مصائب، گوش دادن و حفظ کردن و ضبط نمودن و ثبت کردن و نقل نمودن آن است. پس در این مقامْ خبر هر قدر ضعیف باشد، به مقتضای آن سیره معلومه علما و این اخبار معتبره تسامح نقلش جایز و بر گوینده و خواننده و نویسنده حرجی و ایرادی نیست، بلکه

به مثوبات ذخیره شده برای آن اگر راست بود و واقع داشت البته خواهد رسید.و این کلام که از فرموده بعضی از بزرگان مترائی می شود اگر تمام باشد فی الجمله همان در خصوص موارد سیره علما باید تمام داشت و تصدیق نمود، نه بر وجه کلیه و همه جا تا به حال عمل این جماعت روضه خوانان که کلام در آن است مفید، و برای ایشان تمسک صحیح باشد، چه این کلام به این بیان که ذکر شد مبنی بر مغالطه ای است که چون مکشوف شود دیگر دردی از بازار کساد و سوق فساد این جماعت دوا نخواهد کرد. [۸۳] .و توضیح آن متوقف بر ذکر مقدمه ای است و آن، آن است که:

دسته بندی احادیث

علمای عظام که از عصر ائمّه علیهم السلام و عصر روات و محدثین قریب به آن بزرگواران دور افتادند، و اخبار و احادیث موجوده در کتب بسیار بود، و عمده اسبابِ تمیز دادن حدیث سالم از غیر سالم و راوی راستگو از راوی دروغگو از میان رفته و دست به آن نمی رسید، ناچار شدند و به آن اسبابی که برای آن کار باقی مانده بود به قدر قوه و میسور میزانی درست کردند و از روی آن میزان احادیث و اخبار را بر چند نوع کردند:اول: صحیح و آن خبری است که تمام سلسله راویان آن خبر شیعه اثناعشری عادل باشند.دوم: حسن و آن خبری است که تمام آن سلسله اثناعشری ممدوح باشند، یعنی ایشان را ستایش و مدح کرده باشند ولکن به حد عدالت نرسیده، مثل آنکه: فلان آدم خوبی است یا صادق است، یا زاهد یا عابد و امثال این اوصاف. یا

بعضی از آن سلسله چنین باشد به شرطی که باقیمانده از صنف اول باشد.سیم، موثق و آن خبری است که سلسله راویان او عادل باشند اما در مذهب غیر امامی باشند، مثل سنی و زیدی و کیسانی و واقفی و فطحی و ناووسی، یا بعضی چنین باشند ولکن تتمه امامی عادل باشند یا امامی ممدوح، بنابر احتمالی.چهارم آنکه: تمام سلسله راویان یا بعضی اگرچه یک نفر است فاسق باشد، یا آنکه حالش معلوم نباشد، یا آنکه در کتب رجال اسم او را اصلاً نبرده باشند، یا برای خبر اصلاً سلسله سندی ذکر نکرده باشند، یا از سلسله راویان یکی یا بیشتر در اول سند یا وسط آن یا آخر آن افتاده باشد و معلوم نشود آن شخص کیست.تمام این اقسام داخل در ضعیف است به این اصطلاح. و تمام اخبار از این چهار نوع بیرون نرود اگرچه بعضی قسم پنجمی گفتند و سلسله ای که تمام آن ممدوح غیر امامی باشد یا بعض آن به آن شرط سابق، که آن را قوی نامیدند.به هر حال در میان این اعلام اختلاف شده که دلیل برای اثبات واجب و حرام در فقه از «سنّت» که یکی از ادله است کدام نوع از این انواع چهارگونه است. بعضی اختصار بر همان نوع صحیح کرده اند، بعضی با حسن، و بعضی با موثق، و بعضی هر دو را به آن ملحق نمودند، و بعضی قسم چهارم را نیز بر آن افزودند، به شرطی که علما در مورد آن خبر ضعیف به آن عمل کرده باشند، پس ضعف آن خبر به جهت عمل ایشان قوت گیرد و شکستگی آن به موافقت آن

جماعت بسته خواهد شد.و اما در غیر واجب و حرام، پس مشهور علما شراکت دارند در عمل به صنف ضعیف هرچند در آن مورد عاملی و جابری نداشته باشد، و بر این وَتیره [۸۴] سیر می کنند در ابواب مستحبات بلکه مکروهات و همچنین در ابواب فضایل و مصائب و قصص، ولکن چون در سیره ایشان به تأمل سیر کردیم و در موارد عمل ایشان نظر نمودیم، معلوم شد آنچه به ایشان نسبت دادند در این مقام، راست بلکه جمعی از اعلام به آن تصریح نمودند اما نه به آن نحو اطلاق و عموم که در بادیِ نظر در کلمات ایشان توهم رفته و در بعضی اذهان غیر مستقیمه داخل شده به اینکه در ابواب مذکوره هر خبر از هر کس شنیده شود چه شنونده گوینده را بشناسد یا نشناسد و پس از شناختن چه آنکه فاسق بی مبالات باشد یا نباشد به آن عمل کنند به نحوی که سابقاً ذکر شد. و نیز از هر کتابی که به دست ایشان رسید چه صاحب آن را بشناسند یا نشناسند، مؤلف آن بی پاگو یا بی پانویس باشد یا نباشد، بعضی اکاذیب واضحه در آن دیده باشند یا ندیده باشند با این حال از آن کتاب نقل کنند و به اخبار آن در ابواب مذکوره عمل نمایند، بلکه به اخبار ثبت شده در پشت کتاب ها و در دیوار مساجد و مشاهد متشبث شوند.حاشا و کلا که چنین اطلاق و عمومی در کلمات ایشان باشد یا از سیره و طریقه مرسومه ایشان درآید، بلکه بنا و سیر ایشان بر همان قانون و دستورالعملی است که از جانب شرع رسیده و سابقاً

به آن اشاره شد که نقل نباید کرد مگر از ثقه در مقام نقل لسانی و تلقی زبانی، یا در مقام اخذ از کتاب. و گذشت که مراد از ثقه در اینجا چه ناقل باشد یا مؤلف، شخص متحرز از کذب دارای ملکه راستگویی است که مُخلِط و بی ضبط و کثیر النسیان و السهو نباشد. و چون خبری از چنین شخصی شنیدند یا در کتابش دیدند اگر راویان آن خبر تا آخر به آن اوصاف گذشته متصف باشند حجت شرعی و دلیل فقهی به دست آمده هر کس حسب طریقه خود پس در همه موارد به آن عمل کنند. و اگر تمام راویان یا بعضی از ایشان را به دست ندادند، یا راوی در نزد این شخص شنونده و گیرنده از کتاب به آن اوصاف متصف نیست هر چند احتمال می دهد در نزد آن شخص ثقه ناقل یا مؤلف ثقه باشد، یا او را نمی شناسد هرچند روا دارد که مؤلف او را شناخته و ثقه دانسته، این همه اقسام ضعیف است نزد مشهور علمای متأخرین و مورد و محل اذن ایشان است در عمل به آنها در باب فضایل و مصائب.پس معلوم شد که نقل نکردن علما خبر را مگر از آنکه اطمینان به صدق او دارند و نگرفتن ایشان خبر را مگر از کتاب چنین شخصی، منافات ندارد با ضعف آن خبر به آن اصطلاح در نزد آن عالم که خواسته خبر را نقل کند.و حاصل کلام آنکه: علما از راوی اول – یعنی آنکه از او خبری می شنوند اگرچه در این اعصار بسیار کم است، یا صاحب آن کتاب که قصد کردند خبر

را از کتاب او بردارنـد – نشـده و نمی شود که آن را از او بگیرنـد و بگوینـد و در کتاب خود ضـبط کننـد مگر بعد از آنکه به وثاقت او مطمئن شوند و خبر از جهت او عیبی نداشـته باشد جز عیب مذهبی. و اگر خبر ضعف و خرابی دارد در سلسله بعد از اوست.و از اینجاست که هرگز علمای درسـتکار که سـیرشان در خطوط مسـتقیمه موازین عدلیه است از کتابی که صاحبش را نشناسـند نقل نکنند. و نیز از کتابی که مؤلفش بی مبالات [بوده] و فرقی میان خبر موهون و غیر موهون نگذاشته و در مقام نقل تمیزی برای آنها مقرر نداشته خبری بیرون نیاورند.و از شواهد حسّیّه این دعوی آنکه: عالم جلیل متبحر شیخ حرّ عاملی با آنکه حسب مـذاق اخبـاریه اعتنایی به این اصـطلاح جدیـد نـدارد و بیشتر اخبار موجوده را معتبر بلکه قطعی دانـد، جمله ای از کتب اخبار در نزد آن مرحوم بود که صاحبان بعضـی از آنها را نشـناخته و بعضـی را که شناخته بی اعتبار و موهون دانسته و در آخر کتاب هدایه [۸۵] و کتاب امل الآمل [۸۶] اسامی آن جمله را ثبت کرده، و در بیشتر مؤلفات خود ابـداً از آنها نقل نمی کنـد و برای اثبات مکروهی یا مسـتحبی هر چند حقیر باشد به روایات آن کتب استشـهاد ننموده، مگر بعضـی از آنها را در اواخر عمر شناخته و از آنها بنای نقل را گذاشته. ایشان با این مذاق که چنین رفتار کنند، طریقه و سلوک مجتهدین البته باید خیلی سخت تر باشد. بلی گاه شود کتاب کهنه صحیح شده که از نظر علمای گذشته به دست آمده که

اطمینـان به وثـاقت مؤلف بلکه جلالـت او از مطالعه آن پیـدا می شود لهـذا بسا شود از آن نقل کننـد ولکن نه دائمی و نه همه علما.

فرق بین ضعیف اصطلاحی با موهون

و بالجمله فرقی است ظاهر میان اخبار موهونه بی پا و اخبار ضـعیفه به اصـطلاح متأخرین از علما. چه بسـیار اخبار ضعیفه به این اصـطلاح که موهون نباشد بلکه به ملاحظه بعضی قراین در نهایت اعتبار است، مثل قریب به نصف اخبار کتاب شریف کافی و بسـیاری از اخبار من لا یحضره الفقیه و اخبار کتاب نهایه شیخ طوسی که بی سند است و در اصطلاح آن را مُرسَل گویند و در عداد ضـعیف مندرج است.و هکذا اخبار کتب بسـیاری از معتمدین مثل ابن شهر آشوب و قطب راوندی و ابن طاووس و امثال ایشـان که از قسم ضـعاف است ولکن موهون نیست و نقـل از آنها در آن ابواب گذشـته جایز و مورد اذن علما است، و در آن رقم سـخنی نیست، بلکه سـخن در آن اخبـار موهـونه و کتب غیر معتمـده است که سابقـاً در میـان بود و از نظر بزرگـان علمـا، گذشـته و به آنها اعتنا نکردند و مراجعه ننمودند حتی مثل علامه مجلسی و محدثین عصر او و قبل از او و بعد از او نه آن است که آنها را ندیده و بر آن کتب واقف نشدند. قصه زعفر جنی و عروسـی قاسم از نظر ایشان مخفی نشده بود و هر دو در روضه کاشفی موجود، [۸۷] و دوم در منتخب شیخ طریحی [۸۸] که مشتمل است بر موهون مثل دفن کردن دشمنانْ جناب عبدالعظیم حسنی را زنده در ری، [۸۹] و غیر موهون که گاهی

علامه مجلسی در بحار از آن قسم نقل می کند به این عبارت که «دیدم در مؤلفات بعضی از اصحاب ما».و از آن رقم موهون اعراض فرموده که از جمله آنهاست قصه عروسی که قبل از روضه در هیچ کتابی دیده نشده از عصر شیخ مفید تا آن عصر که بحمد اللّه مؤلفات اخبار ایشان در هر طبقه فعلاً موجود و ابداً اسمی از آن در آن کتب برده نشده، چگونه می شود قضیه ای به این عظمت و قصه ای چنین آشکارا محقق و مضبوط باشد و به نظر تمام این جماعت نرسیده باشد حتی مثل ابن شهر آشوب که تصریح کرده اند که هزار جلد کتاب مناقب نزد او بود؟و علاوه بر آنکه به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فن حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سید الشهداءعلیه السلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قصه - قطع نظر از صحت و سقم آن - به حسب نقلْ وقوعش ممکن باشد. و اما قصه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن، که در السنه عوام دایر شده پس آن از خیالات واهیه است که باید در پشت کتاب رموز حمزه [۹۰] و سایر کتاب های مجعوله نوشت و شواهد کذب بودن آن بسیار است و تمام علمای انساب متفقند که قاسم بن الحسن علیه السلام عقب ندارد.به هر حال نظیر این دو قصه در بی پایی و اعراض بزرگان فن حدیث از آن زیاد است و از این جهت بر وهن و بی پایی او افزوده شود. و اگر علاوه بر این معارضه کند با آنها نقل علمای اخیار به اینکه

خلاف او را نقل کرده باشند ایضاً بر وهن افزوده شود. و اگر علاوه بر آن، مضمون آن خبر بی پا خلاف امور عادیه باشد و به حسب عادت نشود آن را باور کرد – مثل آنکه عدد لشکر مخالفین قریب پانصد هزار بود بلکه ششصد هزار سواره و دو کرور [۹۱] پیاده، و در آنها مطابق خبر معتبرْ شامی و حجازی نبود و همه از کوفه بودند! و حال آنکه تهیه چنین عسکری برای شداد و نمرود در مدت طولانی میسر نبود چگونه در ظرف چند روز برای پسر مرجانه که هنوز استقرار تمام پیدا نکرده بود میسور می شد! مصارف عسکر و جمع آوری مأکول و علوفه دواب و حفظ آنها نیز به حسب عادت محال است – البته سستی و ضعف به غایت خواهد رسید.و چون این رقم اخبار ضعیفه بی اصل و مأخذ با این اسباب وهن در کتابی جمع شود به جهت بعضی اغراض فاسده مثل اظهار کثرت تتبع و اطلاع، و آوردن مطالب تازه، و برتری بر مقاتل سابقه، مسنائی برای این مذهب پیدا شود که نتیجه واضحه و ثمره ظاهره آن وهنی باشد عظیم بر مذهب و ملت جعفریه و سپردن اسباب سخریه و استهزا و خنده به دست مخالفین، و قیاس کردن ایشان سایر احادیث و منقولات امامیه را به این اخبار موهونه و قصص کاذبه. تا کار به آنجا رسید که در کتب خود نوشته اند که شیعه بیت کذب است. و اگر کسی منکر شود کافی است ایشان را برای اثبات این دعوی آوردن کتاب اسرار الشهاده را به میدان، چه رسد به نظایر آن.مثلاً اگر از بزرگان دین ما

بپرسند که شیخ جلیل علی بن الحسین مسعودی که از شماست و در عصر کلینی بوده نهایت مبالغه که در کشته های حضرت سید الشهداءعلیه السلام کرده در کتاب اثبات الوصیه آن است که گفته: «وَ رُوِیَ أَنَّهُ قُتِلَ بِیَدِهِ ذلِکَ الْیَوْم ألفًا و ثمانمأه». [۹۲] .پس به نص او هزار و هشتصد تن باشند؛ و ابن شهر آشوب با آن کثرت کتب و تبحر و اطلاع، و محمّد بن ابی طالب چنانچه در بحار نقل کرده عدد را به هزار و نهصد و پنجاه رساندند، [۹۳] و در این کتاب که تقریباً هزار سال بعد از مسعودی تألیف شده مقتولین آن حضرت را به سیصد هزار، و کشتگان ابی الفضل را بیست و پنج هزار و از سایرین نیز بیست و پنج هزار رسانده، حکم این تعارض چیست؟ غیر از اعتراف به کذب صریح بودن ثانی چاره ندارند.سبحان اللّه! چه غرض در این اغراقات و نقل اکاذیب است؟ اگر بیان اشجعیت بشریه آن جناب است، اثبات آن مطلب حق محتاج به تمسک به امثال این اباطیل نیست. اگر در آن روز صد نفر را کشته بودند باز اشجع ناس بودند. سراج منیر و چراغ عالم افروز[ی] که خداوند منان برای بندگان مهیا فرموده زیت فتیله و مدد نور آن از عالم غیب و شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه خواهد رسید، محتاج به امداد به نفط گندیده سیاه دزدی شده نیست! از کافر بت پرستی نکته گویی را باید آموخت.جیمز کارگرن هندوی هندی کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اردو که زبان متعارف حالیه اهل هند است و آن را چاپ کرده اند. در جلد دوم در صفحه

۱۱۱، چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که ترجمه عین عبارت اوست، در آنجا مذکور است:چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است، لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رستم قابل بیان نیست، چنانچه حسین بن علی که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدم یافته. چراکه شخصی که در میدان کربلا۔ بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی، مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود. قلمِ که را یاراست که حال حسین برنگارد، و زبانِ که را طلاقت که مدح ثابت قدمیِ هفتاد و دو نفر در مقابله سی هزار فوج شامی [۹۴] خونخوار، و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید! نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال دل های آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد. از آن زمانی که عمر سعد به ده هزار سوار فوج [۹۵] دور آنها گرفته تا زمانی که شمر ملعون سر اقدس را از تن جدا کرد؟مثل مشهور است که: «دوای یکی دو باشد». یعنی از آدم تنها کار برنمی آید تا دویمی برایش مددکار نباشد. مبالغه بالاتر از این نیست که در حق کسی گفته شود که «فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است»، مگر حسین و هفتاد و دو تن را [که] هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند، با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت برانگیخته بودند.دشمن پنجم گرمی

و حرارت آفتاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته، گفته می توان شد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب [۹۶] یافت نمی تواند شد. دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازتْ آفتاب شعله زن، و مانند خاکستر تنورِ گرمْ سوزنده و آتش افکن بود، بلکه دریای قهاری می توان گفت که حباب هایش آبله های پای بنی فاطمه بودند.واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالم تر: یکی تشنگی، دوم گرسنگی، مثل همراهی دغاباز [۹۷] ساعتی جدا نبودند. خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می شد که زبان ها از تشنگی چاک چاک می گردیدند. پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است.تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که بجای خال مشگین دلربایی است در رخسار سفید کاغذ، و سزاوار است که در ستایش او گفته شود: «به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را».به امور محسوسه معلومه اشجعیت آن حضرت بلکه سایر انصار را بر تمام شجاعان روزگار ثابت کرد بدون دست آویز نمودن به اموری که در سستی چون خانه عنکبوت، و در بی ثباتی مانند حباب بر روی آب است. شجاعتْ قوت قلب و ثبات قدم است در صف کارزار، و از صفات نفسانیه است که طریق معرفتش به همان آثار و علاماتی است که گفته، نه به زیادی کشتار که محتاج به مراجعت دفترهای کهنه و اوراق بی پایه و مایه باشد که در حاشیه کدام یک عدد مقتولین به فلان اندازه رسیده، آنگاه مانند غریق با دو دست به آن متشبث شد و علما بلکه عالَمی را مفتضح

نمود!

تکلیف علما در مبارزه با روضه های دروغ

و بالجمله با اعتراف به کذب بودن مطلب مذکور و امثال آنکه احصاء نتوان کرد شایسته چنان بود که فقهای راسخین و حارسان شهرستان دین مبین، قلعه متین ملت احمدی و طریقه علوی را بهتر از این حفظ نمایند، و این رقم عار و ننگ را از آن بردارند، و دامن پاک پاکیزه کیش جعفری را از تلوث به امثال این قذارات و کثافات پاک نمایند، و از نشر امثال آن کتاب و نظایرش، و نقل از آنها را نهی کنند و نگذارند روضه خوانان که قوه تمیز میان صحیح و سقیم و بااصل و بی پا را ندارند به آنها رجوع کنند، و اگر نپذیرفتند در مجالس و ماتمکده ها دعوتشان نکنند، و اگر به مجلس دیگران خوانده شدند به آنجا نروند، و اگر ندانسته در آنجا حاضر شدند چون مشغول خواندن شوند به آنجا نروند، و اگر ندانسته در آنجا حاضر شدند چون مشغول خواندن شوند محض اعلای کلمه حق و نهی فعل از منکر [۹۸] بی ملاحظه احدی از جای برخیزند که در آن فایده عظیمه ای است برای تنبیه آن جماعت و پذیرفتن آنچه به ایشان گفتند و بنا گذاشتن بر درستکاری، نه آنکه بنشینند و گوش دهند و بعد از فراغ و دعا خواننده را به کلمه «اَحْسَنْتَ وَ طَیَّبَ اللَّهُ فاکَ» [۹۹] در جایی که باید بفرمایند: «فَضَّ اللَّهُ فاکَ» [۱۰۰] تمجید و توصیف کنند، بلکه علاوه او را دعوت کنند و آنچه گوید و در آن محضر بخواند اگرچه از جمله بافته های بالای منبر باشد به سکوت و تقریر و ایراد نکردن، امضا فرمایند. آنگاه داخل در اخبار صحیحه آن جماعت شود

به نحوی که اگر وقتی در بلاد دیگر در مجلسی آن خبر بی پایه و حدیث مجعول را خواند و آخوند بدبخت اجل برگشته که فی الجمله خبرت و بصیرتی در این فن دارد ایرادی کند چنان نهیبش دهد که بیچاره سخن گفتن از یادش رود و آنچه دانسته فراموش کند و با نهایت جلادت و قوت قلب به او بگوید: تو بهتر می دانی یا فلان که علو مقامش امروز چنین و چنان است؟ در محضر شریفش خواندم ابداً سخنی نفرمود و ایرادی ننمود. تو که باید مثلاً صرف میر بخوانی، در معقولات چرا تصرف می کنی! به امثال این کلمات آن بیچاره دلسوخته را رسوا نماید.اینها همه شرح آن دو کلمه ای است که در خطبه این رساله به آن اشاره شد که تمامی خرابی از سرچشمه است. چه خوب بود که بزرگان این مذهب که قولشان مسموع و حکمشان مُطاع است، طریقه علمای سلف را از دست نمی دادند و در این مرحله با نهایت تشدید و جد اکید اهل علم و طالبین احادیث و جامعین و حافظین و ناقلین آن را به حال خود نمی گذاشتند و استحکام این رشته از دین را از هم عظیم خود قرار می دادند و نقل از کذاب و وضاع و بی پاگو و ناقل اخبار منکره را مانند جماعت سلف به زبان و نوشتن در رساله های عملیه منع می کردند، و اگر اطاعت نکنند طردش کنند و دیگران را از مصاحبت و شنیدن سخنان منبریه او منع نمایند.

نمونه ای از برخورد علما با انحراف

شیخ نجاشی در رجال خود در حال عبداللّه بن زید [۱۰۱] که معروف است به ابوطالب انباری گفته که:او شیخی بود از اصحاب ما و

ثقه بود در نقل حـدیث و عالم بود به آن، و در قـدیم از واقفیان [۱۰۲] بود. (آنگاه از شـیخ خود ابو عبداللَّه حسین بن عبیداللَّه غضایری نقل کرده که) ابو غالب زراری (که از بزرگان علما و از راویان ثقه الاسلام کلینی است) گفته که من ابوطالب را می شناختم، در بیشتر عمرش واقفی و با واقفیان مختلط بود، آنگاه برگشت و امامی شد، و اصحاب ما او را جفا کردند. و عبادت و خشوعش نیکو بود. و ابوالقاسم بن سـهل واسـطی عـدل می گفت: ندیـدم احـدی را که عبادتش نیکوتر و زهدش محکم تر و جامه اش نظیف تر و تنهائیش [۱۰۳] بیشتر باشد از ابوطالب، و از عامه خلق واسط [۱۰۴] خائف بود که مشاهده نمایند نماز او را و عارف شوند به عمل او، پس خود را منفرد می کرد در خرابه ها و بیع و کنایس، [۱۰۵] پس اگر در آنجاها کسی او را می دیـد می یـافت او را در بهترین حال از نماز و دعا. و علمای ما از اهل بغـداد او را به غلو نسـبت می دادنـد. حسـین بن عبیـداللَّه غضایری فرمود: ابوطالب وارد بغـداد شـد، هر چه سـعی کردم که اصـحاب ما مرا بگذارند که او را ملاقات کنم و از او حدیث بشنوم مرا اذن ندادند. [۱۰۶] .از این رقم حکایات بسـیار دارند و مذهب را به این قسم حفظ و حراست می کردند. و اینکه گاه تنگ گرفتن ایشان بی محل بود آن هم از روی اختلافات علمیه بود، مثل آنکه دایره غلو به اعتقاد بعضـی بسیار وسیع بود حتی نفی کردن سهو و نسیان را از نبی و امام – صلوات اللَّه علیهما – غلو

می دانست. یا اشتباه در موضوع بود، مثل آنکه سخنی به کسی نسبت داده می شد که سبب کفر یا فسق او بود و این نسبت نزد بعضـی اصل داشت و نزد بعضـی دیگر بی اصل. هر دو مأجور و مثابند و خدمت به دین کردند، به جهت اغراض نفسانیه تنگ گیری نمی کردنـد. و سـخن مـا در این رقم مطالب نیست که قابل خلاف و اشـتباه باشـد و پیوسـته میان علما در آنها نزاع بود، بلکه سـخن در مطالب مشترکه بین تمام علما است که احدی را در آن خلاف نیست مثل دروغ گفتن و دروغ بستن و آنچه در حکم آن است چنانچه سابقاً به آن اشاره شد، و این ربطی به فهم متن حدیث یا اشـتباه در موضوع ندارد. و غرض سد این باب است که در نزد کل بایَست مسدود شود در همه موارد خصوص در این مقام که علاوه بر حرمت، سبب وهن مذهب و افتضاح ملـت اسـت که روز به روز به جهت واگذاشـتن این جمـاعت به حـال خـود در تزایـد است، و قبـح اصـل دروغ بـالمرّه از میـان رفته.شـعری که ابوالحسن تهـامی شاعر که در سـنه ۴۱۶ وفـات کرده در مرثیه فرزنـدش ساخته در ضـمن قصـیده ای طولانی:یا کَوْکَبًا ما کانَ أَقْصَرَ عُمْرهُ وَ کَذاکَ عُمْرُ کَواکِبِ الأَسْحارِ [۱۰۷] .صریحاً در بالای منبر نسبت دهند به حضرت که در بالای سر جناب علی اکبر خواند. و خود در بعضـی از کتاب های بافته جدیده دیدم که در قصه شـهادت آن جناب به آن حضرت نسبت داده با چند بیت دیگر از آن قصیده.و برای جناب ابی الفضل در جنگ صفین و نهروان قضایای عجیبه ذکر کنند که

یـک کلمـه آن راسـت نیسـت و ابـداً ذکری از آن جنـاب در آن غزوات نیست جز در منـاقب خـوارزمی چنـد کلمه که روزی حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام لباس خود را تغییر دادند و لباس او را دربر کردند. [۱۰۸] و عجب این است با این نقل قصـه دیگر نقـل کننـد که فکر هر قـدر عمیق شود در جمع آن متحیر مانـد. و خلاـصه آن، آنکه:روزی امیرالمؤمنین علیه السـلام در بالای منبر خطبه می خوانـد، حضـرت سیدالشـهداءعلیه السـلام تشـنه شـد، آب خواست، حضـرت به قنبر امر فرمود آب بیاورد. عبـاس در آن وقت طفـل بـود، چون شـنید تشـنگی برادر را دویـد نزد مـادر و آب برای برادر گرفت در جـامی و آن را بر سـر گـذاشت و آب از اطراف می ریخـت. بـه همیـن قسم وارد مسـجد، چشم پـدر بر او افتـاد گریست و فرمـود امروز چنین و روز عـاشورا چنـان! و قـدری از مصـائب او ذکر نمـود - الـخ.این قصه البته در کـوفه بود و اگر در مـدینه بود بایـد اول خلاـفت آن حضـرت باشد، زیراکه قبل از آن مسـجد و منبری برای آن حضـرت نبود. عمر شـریف حضـرت ابی عبداللَّه علیه السلام در آن زمـان زیاده از سـی سال بـود. اظهار تشـنگی کردن در آن مجلس عام و تکلم کردن در اثنای خطبه که مکروه است یا حرام، با مقام امامت بلکه با اول درجه عدالت بلکه با رسوم متعارفه انسانیت مناسبتی ندارد. و جنگ صفین دو سه سال بعد از آن بود و اگر جناب ابوالفضل در آن روز طفل بود این همه قضایای او در صفین چگونه محقق شد؟انداختن کودک هشتاد نفر را به هوا به نحوی که

هشتادم را که انداخت هنوز اولی برنگشته بود، و هر کدام برمی گشت با شمشیر دو حصه می نمود! از خوارق عاداتی است که از پـدر بزرگوارش نیز هیچ گاه [۱۰۹] ظاهر نشده بود. دروغگو مطابق بعضـی از اخبار گذشـته حافظه ندارد، و حال معلوم می شود حرص جمع کردن زر و سـیم ادراک را نیز از ایشـان برده و پرده شـرم و حیـا را بـالمرّه از ایشـان برداشـته، علم نسب را از اصل خراب کردند، و علمای انساب هاشـمیین را که سابقاً چقدر در این باب رنج کشـیدند و عمر صرف کردند بی پا نمودند، و برای ذریـه طـاهره دوشـیزگانی [۱۱۰] بـه هـم بافتنـد خصـوص برای حضـرت ابی عبـداللّٰه علیـه السـلام، بعضـی را در مـدینه گذاشـتند، و بعضی را در کربلا شوهر دهند، و بعضی را به جهت صدق کلام حضرت جبرائیل: صَغیرُهُمْ یُمیتُهُمُ الْعَطَشُ [۱۱۱] در کربلا از تشـنگی بکشـند، و بعضـی را در قتلگاه شبیه عبداللّٰه بن الحسن علیه السـلام شـهیدش کنند، و هکذا خدا داند عدد آنهـا به حسـاب اینها به کجا رسـیده باشـد.به هر حال این رشـته سـخن قابل تمام شـدن نیست، بر فرض در مجلـداتی تمام شود چندی نخواهد کشـید که اضـعاف آن از تازه ها پیدا شود. اگر به مطالعه و تدبر در این اوراق که امید است جز واقعیات چیزی در آنها نباشـد اثری ظاهر و پندی گرفته شد، یا در علمای اعلام شوق رَدْع و منعی پدید آمد پس بایست شـکر خداوند منّان را بجای آورد، و الا هر که درد دین دارد باید در خلوات بر مظلومی و غربت اسلام بگرید و از حضرت حق تعالی تعجیل در فرج را از صمیم قلب

بخواهد.و ما این فصل را به ذکر چند فرع تمام کنیم:

حکم نقل دروغ از دیگری

اول: در جواز نقل دروغ از دیگری هرچنـد ثقه باشد. و این بر دو قسم است: اول آنکه نقل کند آن را بدون بیان آنکه آن خبر دروغ است. چنانچه رسم بعضـی است که چون فی الجمله در مقام حفظ ظاهر خود هسـتند ولکن میل دارند خبر دروغی را که در آن سوزی است و مجلس را شور دهند آن را نقل کنند و به ناقل دیگر نسبت دهند و گویند: فلان چنین خوانده، یا در فلان کتاب چنین نوشته، و در این نسبت دادن صادق باشند ولکن دروغی را به این لباس به جلوه درآرند و آن را نشر دهند و از آن نتیجه گیرند. و ظاهراً حکم این قسم حرمت باشد، چه در قبح کذبْ عقلاً فرقی نباشد میان آن و دروغی که خود گوید. و شیخ اعظم اسـتاد الاساتیـد شـیخ مرتضـی - طاب ثراه - در رساله تسامـح فرموده:وَ لایَبْعُـدُ عَـدَمُ الْجَوازِ اِلّا مَعَ بَیانِ کَوْنِها کاذِبَةً؛ دور نیست جایز نبودن نقل اخبار کاذبه مگر بعد از بیان آنکه آنها دروغ است.و در امالی ابوعلی پسـر شـیخ طوسـی مروی است که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:هر کس از من حدیثی روایت کند و او می داند که آن حدیث دروغ است پس او یکی از دروغگویان است. [۱۱۲] .و مجلسـی در بحار گفته که این خبر دلالت می کنـد بر عدم جواز نقل خبری که می داند آن دروغ است هرچند نسبت دهد آن خبر را به آن کس که آن را روایت کرده. [۱۱۳] .دوم آنکه بیان کند که آن دروغ است

یا دروغ بودن آن برای شنوندگان معلوم باشد. و ظاهر شیخ معظم متقدم در آن رساله جواز آن است، ولکن علامه مجلسی – رحمه اللَّه – در کتاب عین الحیاه گفته:باید دانست که از چیزهایی که مذموم است بلکه دغدغه حرمت در آن می شود نقل دروغ است، مانند قصه حمزه و سایر قصه های دروغ. چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقول است که بدترین روایت ها روایت دروغ است – الخ.و مؤید کلام ایشان است آیات و اخباری که خواهد آمد ان شاء اللَّه تعالی در مذمت گوش کردن خبر و قصه های دروغ بلکه اطلاق خبر متقدم. واللَّه العالم.

تکلیف متولیان اوقاف برای روضه خوانی

دوم: متولیان اوقافی که منافع آن معین شده برای اقامه مجلس عزای حضرت سید الشهداءعلیه السلام و روضه خوانی کردن، باید مراقب و ملتفت تکلیف خود شوند و منافع اعیان موقوفه را به حسب قانون شرع انور و دستورالعمل واقفین در محل مذکور صرف نمایند و به عوض مجلس عزا و مصیبت، محفل عیش و معصیت برپا نکنند که علاوه بر آلوده شدن به گناهِ خیانت و صرف مال حلال در سبیل معصیت، مبتلا خواهند شد به اشتغال ذمه به تمام یا جمله ای از آن منافع که در غیر محل صرف کرده. و چون به موعد رسیدگی به حساب خود رسد در اوقاتی که باید در دنیا به حساب خود رسد مکشوف گردد که نامه عملش سیاه و دارایی اش در مقابل آنچه در ذمه اش جمع شده تباه است. و اگر حساب به آخرت کشید حسنات خود را در نامه عمل واقفین خواهد دید. و اگر دستش از حسنات تهی است بار گناه آن جماعت را بر دوش

خویش خواهد کشید.و پوشیده نماند که برای صرف آن منافع در غیر محل، بعضی افراد واضحه و موارد معلومه است که جای شبهه کاری و عذرخواهی نیست، مثل آنکه روضه خوان غناخوانی را دعوت کند و اجرت دهد و به همان خوانندگی او قناعت نماید و مجلس عزا را بگذارند و گریه های از روی وجد و طرب را به عوض گریه های از سوز قلب در مصیبت هدیه برای روح واقف فرستد، یا روضه خوان دروغگویی را که در نزد اهل دیانت و خبره این فن به دروغگویی معروف است دعوت نماید و مجلس را به دروغ های او به انجام رساند؛ و غیر اینها از معاصی که به جهت اقامه آن مجلس در آنجا پیدا شود و طاعت را به عصیان و ثواب را به عقوبت مبدل نماید. و چون شرح آنها مناسب وضع رساله نبود اعراض نمودیم.و بعضی افرادِ مشتبه دارد که برای آن میزانی نتوان بیان کرد، و هر کس را که در او درد دین است در وقت حاجت از اهلِ علم با دیانت و بصیرت بپرسد و تکلیف خود را بفهمد.و مثل متولی وقف به جهت روضه خوانی است «وصی» که حسب الوصیه از ثلث میت باید روضه خوانی کند. و همچنین آنکه نذر کرده ابتدا یا بعد از برآورده شدن حاجتش چند مجلس روضه خوانی کند، و آنان که در نزد ایشان از بلاد خارج مالی می فرستند به جهت اقامه عزای آن حضرت. چه همه این جماعت شریکند با متولی مذکور در رعایت آن مجلس به نحوی که گفته شد، و الا همه به درد او مبتلا خواهند شد. خداوند - تبارک و تعالی - چشم دل

را باز و به عنایات غیبیه همه را سرافراز نماید.

حکم کتاب های مشتمل بر دروغ

سیم: کتبی که تألیف شـده در ذکر قصه های دروغ و غیر قصه از مجعولات هر چه باشد بر دو قسم است:اول آنکه برای تمثیل و توضیح بعضی از مطالب علمیه و تکمیل صفات نفسانیه تألیف شده مانند کلیله و دمنه و رساله مقالات حیوانات کتاب اخوان الصفا و درّه التاج قطب شیرازی و نظایر آنها. پس حکم جوازِ گفتن و نوشتن آن گذشت. و چون نوشتن آن جایز شد معامله به آن به جمیع اقسام جایز است.دوم آنکه تألیف آن برای افاده مطلب حقی نباشد. پس در غالب احکام مثل حرمت تألیف و نشـر آن به چـاپ زدن و غیر آن و کتابت آن و خریـدن و فروختن آن، با کتب ضـلال شـریک خواهـد بود بلکه معامله به آن به هر عنوان حرام، و آنچه در مقابل آن داده می شود بر دهنـده و گیرنـده حرام است، مگر به جلـد آن اگر در آن نفع قابلی باشد، یا کاغـذ در بعضـی صورت هـای بسـیار نادره.و اما حفظ و نگاهـداری آن، پس اگر علاوه بر دروغ بودن در آن مفسـده باشـد و مصلحتی در آن نباشد که بتوان به ملاحظه آن مصلحت از آن مفسده اغماض نمود مثل کتابی که برای ذکر اخبار فضیلت پدر ظاهری یزید [۱۱۴] تألیف شـده، و البته در این صورت داخل در کتب ضـلال خواهـد بود، پس نگاه داشـتن آن جایز نباشـد و بـایست آن را تلـف کرد. و اگر در آن مفسـده نباشـد مثـل کتـاب رموز حمزه و الف لیله و نظـایر اینهـا، پس وجوب اتلاـف و حرمت حفظ آن معلوم نیست،

بلکه ظاهرْ جواز نگاهداری آنهاست اگرچه جز جلد قیمتی ندارد و داخل در اموال نیست. پس اگر کسی آنها را تلف کرد همان ضامن قیمت جلد اوست.و علامه مجلسی در عین الحیاه بعد از آن کلامی که در فرع اول ذکر شد فرموده:بلکه قصه های راستی که لغو و باطل باشد مانند شاهنامه و غیر آن از قصه های مجوس و کفار، بعضی از علماء گفته اند که حرام است آنگاه خبری در تأیید آن نقل کرده که در خاتمه بیاید. [۱۱۵] .و صِهرِ ایشان عالم جلیل میر محمّد صالح خاتون آبادی نیز در کتاب روادع النفوس ایشان را متابعت نمود.

پاورقی

[۱] مرحوم حاج شیخ حسین نوری، محدّث بزرگ و صاحب کتاب مستدرک الوسائل و استاد مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی و مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی (م: ۱۳۲۰ – ۱۲۵۴ه ق).

[۲] الارشاد، ص ۱۶۲.

[۳] الفضائل، ص ۵۸.

[۴] اختصاص، ص ۱۵۸.

[۵] همان.

[۶] اختصاص، ص ۱۶۸؛ خصال، ص ۳۶۸.

[۷] همان.

[۸] مجمع البیان، ج ۱، ص ۵۰۹، ذیل آیه ۱۴۰ سوره آل عمران.

[۹] تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۲۲. [

[۱۰] بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۷۸، به نقل از خرائج، و در خرائج یافت نشد.

[۱۱] مناقب، ج ۲، ص ۲۴۰.

[۱۲] همان.

[۱۳] مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۴۳.

[۱۴] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

[۱۵] بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۹۵، به نقل از مناقب، و در مناقب یافت نشد.

[۱۶] امالی طوسی، ج ۱، ص ۳۷۵.

[۱۷] مناقب، ج ۲، ص ۱۱۹.

[۱۸] لهوف، ص ۸۲.

[۱۹] مثیر الاحزان، ص ۱۰۷.

[۲۰] درازدستی، کنایه از مهارت و اطلاع فراوان.

[۲۱] این کتاب در سال ۱۴۱۳ ه. ق توسط انتشارات آستان قدس به چاپ رسیده است.

[۲۲] بحارالانوار، ج ۱۰۷، ص ۳۹.

[۲۳] لهوف،

ص ۶.

[۲۴] اقبال، ص ۵۸۹.

[۲۵] ارشاد، ص ۲۴۷ – ۲۴۶.

[۲۶] ترجمه قسمت اول این است: پس دستور داد زنان را در خانه ای جداگانه منزل دهند. و برادرشان امام سجادعلیه السلام هم با آنان بود. پس خانه ای متصل به خانه یزید برایشان ترتیب داده شد، پس چند روزی ماندند، سپس....

[۲۷] در اینجا قسمتی از نظر مرحوم مؤلف افتاده، و صحیح آن، چنین است: و شخصی را در ضمن همراهان نعمان فرستاد و او را وصیت کرد....

[۲۸] و آن مرد.

[۲۹] کامل، ج ۳، ص ۴۴۰.

[۳۰] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۳.

[۳۱] فکان.

[۳۲] مسار الشیعه، ضمن یک مجموعه، ص ۶۲.

[۳۳] مصباح المتهجد، ص ۷۳۰.

[۳۴] مختصر مصباح المتهجد است.

[۳۵] مصباح کفعمی، ص ۴۸۹ و ۵۱۰.

[۳۶] و کسانی که او را تضعیف کرده اند تنها به خاطر تشیع وی بوده است که علی علیه السلام را بر تمام اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله تفضیل می داده است.

[۳۷] بشاره المصطفی، ص ۷۵ – ۷۴.

[۳۸] مصباح الزائر، ص ۱۵۱، (به نقل از بحار، ج ۱۰۱، ص ۳۲۹).

[۳۹] مناقب، ج ۴، ص ۶۰.

[۴۰] کامل بهایی، ص ۲۹۱ و ۲۹۲ و در آن «شبدیز» است. و در نسخه چاپی «شیزر» بود، ولی صحیح همان است که در متن

آورده شده.

[۴۱] ر.ک: روضه الشهداء، ص ۳۶۷ به بعد.

[۴۲] کامل، ج ۳، ص ۴۳۷.

[۴۳] مورخ و جغرافیدان، متوفی ۷۴۹، صاحب کتاب التعریف بالمصطلح الشریف: (اعلام زرکلی، ج ۱، ص ۲۶۸).

[۴۴] خ: تمام الحمائم.

[۴۵] کامل بهائی، ص ۳۰۲.

[۴۶] در مصدر یافت نشد.

[۴۷] ر.ک: همین کتاب، ص ۱۴۷.

[۴۸] مصباح کفعمی، ص ۴۸۹.

[۴۹] چه جرئتی دارند بر خدا و بر دریدن حرمت پیامبر و آل اوعلیهم السلام! ظاهراً در نسخه تصحیفی رخ

داده و این جمله سر جای خودش نیست، و در نسخه چاپی و خطی بعد از مصرعی که در متن آمده قرار گرفته است.

[۵۰] خ: «در زلیخا». اولاً شعر زیر از حافظ است، ثانیاً مناسبت آن با بحث مورد نظر معلوم نشد.

[۵۱] مخفی نماند که پنج عالم در یک عصر بودند و نام هر یک مهدی است: اول علّامه طباطبایی سید مهدی بحرالعلوم – طاب ثراه – دوم سید جلیل میرزا مهدی خراسانی شهید جد آقای عظام مشهد مقدس. (سوم ذکر نشده – م) چهارم فقیه نبیه آقاخوند ملا مهدی هرندی، پنجم عالم کامل جامع آقاخوند ملا مهدی نراقی کاشی (اعلی اللّه تعالی مقامهم. (منه).

[۵۲] مرقال به معنای «شتابان» است، یعنی کسی که دلاورانه به میدان مبارزه می شتابد.

[۵۳] کتاب صفین، ص ۳۵۹ – ۳۵۳.

[۵۴] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۸.

[۵۵] درازدستی، کنایه از مهارت و قدرت.

[۵۶] ر.ک: همین کتاب، حاشیه ص ۱۷۴.

[۵۷] فرزند علّامه آقا محمّد باقر وحید بهبهانی. ر.ک: وحید بهبهانی، تألیف علی دوانی، ص ۲۷۵ به بعد.

[۵۸] نسخه ها در برخی از این اسامی مختلف است، و اصطلاح آنها ممکن نشد.

[۵۹] همان میشناه (مِشنا) است که لغتی است عبری و به معنای بازخوانی شفاهی و آموزش می باشد.

[۶۰] جمع الجمع بِزر: ادویه ای که در اغذیه می ریزند مانند فلفل و دارچین و....

[۶۱] همان تلمود است. ر.ك: نقد و نگرشی بر تلمود، ظفر الاسلام خان، ترجمه محمدرضا رحمتی.

[۶۲] خصال، ص ۶۴۲.

[۶۳] به تفاسیر روایی ذیل آیه ۱۹ سوره انشقاق (لترکبن طبقاً عن طبق) مراجعه شود.

[۶۴] مأموران انتظامی.

[۶۵] و احدی از آنها نبود جز آنکه از اندوه بر امیرالمؤمنین علیه السلام اشکش جاری بود.

[۶۶] و نفس کشنده ای نبود مگر

آنکه گمان می رفت پاره های قلبش با نفس هایش بیرون رود.

[۶۷] پس لال شد و زبانش گرفت.

[۶۸] جز اینکه غصه و اشک راه گلویش را گرفت.

[۶۹] ط: نفخه البحیر.

[۷۰] ای ابوالحسن، از آنچه می بینی نترس، زیرا زخمت کاری نیست، چراکه تگرگ کوه استوار را از جا نتواند کند، و دمای گرم هوا دریای بی کرانه را خشک نمی کند، و مار با جنبیدن نیرو می گیرد، و شیر زخم خورده بیشتر حمله می کند.

[۷۱] تو خورشید طالبیان، و ماه هاشمیان هستی، افعی سرخ و بیدار بیابان، و مار رنگارنگ و جستجوگر جنگل هایی، آنگاه که بر چهره ها گرد ذلت نشیند تو مایه عزت مایی، و آنگاه که جمع ما به پراکندگی و نابودی گراید تو جمع کننده مایی.

[۷۲] اصل عاصم بن حمید، ضمن الاصول السته عشر، ص ۳۸.

[۷۳] مقاتل الطالبیین، ص ۳۸.

[۷۴] سوره قصص، آیه ۲۱: «پس از آنجا با حالت ترس و مراقبه بیرون شد، گفت: پروردگارا، مرا از قوم ستمگر نجات ده».

[۷۵] سوره قصص، آیه ۲۲: «و چون به مدین رو نهاد گفت: امید است پروردگارم مرا به راست ره نماید».

[۷۶] ارشاد، ص ۲۴۱.

[۷۷] سوزناک.

[۷۸] فاضل - ص.

[۷۹] امر عظیم و حادثه وحشتناک.

[۸۰] وی دارای سه کتاب در مقتل است به نام های: معدن البکاء و مخزن البکاء و منبع البکاء (ر.ک: فوائد الرضویه، ص ۲۱۱).

[۸۱] دارالسلام، ج ۲، ص ۲۳۶ - ۲۳۴.

[۸۲] ر.ک: بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۵۷ - ۲۵۶.

[۸۳] نظر برخی از بزرگان آن است که: مراد از این احادیث، تسامح در مقدار ثواب عمل است نه در خود عمل. بدین معنا که

استحباب عمل باید از طریق متعارف اثبات شود، اما اگر در نقل ثواب آن کم و زیادی

صورت گرفت، خداوند ثواب مورد انتظار را به عامل خواهد داد. و اگر غیر این باشد راه بدعتگذاری باز خواهد شد.

[۸۴] طریقه، روش.

[۸۵] این کتاب تا هفت جلد آن چاپ شده و مجلدات آخر هنوز به چاپ نرسیده است.

[۸۶] امل الآمل، ج ۲، ص ۳۶۴.

[۸۷] روضه الشهداء، ص ۳۲۲.

[۸۸] المنتخب، ص ۳۶۵.

[۸۹] همان، ص ۱۰.

[۹۰] کتابی است داستانی مانند شاهنامه در چند جلد که قصه خوانان عهد صفوی از آن می خواندند. ر.ک: الذریعه، ج ۱۱، ص ۲۵۲.

[۹۱] کرور: پانصد هزار نفر.

[۹۲] اثبات الوصیه، ص ۱۶۴.

[۹۳] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۰.

[۹۴] کوفی – ظ.

[۹۵] اختلاف عدد شاید به جهت آن باشد که مراد او از اول (سی هزار) تمام لشکر باشد، و مراد از دوم (ده هزار) آنان که به تناوب مشغول جنگ بودند. (منه).

[۹۶] از غیر عرب – ظ.

[۹۷] حیله گر.

[۹۸] نهی از فعل منکر – ظ.

[۹۹] آفرین، خدا دهانت را خوشبو کند. [

[۱۰۰] خدا دهانت را بشکند.

[۱۰۱] عبیداللّٰه بن ابی زید.

[۱۰۲] کسانی که بر امامت موسی بن جعفرعلیه السلام توقف کردند و امامت حضرت رضاعلیه السلام را نپذیرفتند.

[۱۰۳] در نسخه چاپ جدید: اکثر تحلیاً است؛ یعنی آراسته بودنش.

[۱۰۴] از شهرهای عراق است.

[۱۰۵] بیع، جمع بیعه: معابد یهود، و کنائس جمع کنیسه: معابد نصاری.

[۱۰۶] رجال نجاشی، ص ۲۳۳ - ۲۳۲.

[۱۰۷] ای ستاره سحری چه عمر کوتاهی داشتی! آری عمر ستارگان سحر بیش از این نیست.

[۱۰۸] مناقب خوارزمی، ص ۱۵۴.

[۱۰۹] خ: هرگاه.

[۱۱۰] خ: شرکائی.

[۱۱۱] کودکانشان را تشنگی می کشد.

[۱۱۲] امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۶.

[۱۱۳] بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۵۸.

[۱۱۴] ط: «زید». ظاهراً مراد «معاویه» باشد، و این جمله تعریض به هر دو است.

[۱۱۵] عین الحیاه، ص ۵۴۷.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹